

راه اصلاحات اجتماعی

نوشتہ: جان الدر
ترجمہ: سہیل آذری

مقدمه ۱

فصل اول: برای اصلاحات اجتماعی طبق نظریه مسیح نقشه دقیق و مشروحی وجود ندارد ۵

فصل دوم: آیا برای اصلاح اوضاع اجتماعی دنیا انقلاب لازم است؟ ۸

فصل سوم: چگونه انقلابی لازم داریم؟ ۱۴

فصل چهارم: ارزش افراد ۲۰

فصل پنجم: حقیقت شما را آزاد خواهد کرد ۲۶

فصل ششم: به شما می‌گویم یکدیگر را محبت کنید ۳۰

فصل هفتم: مساوات چیست؟ ۳۵

فصل هشتم: مذهب در تحولات اجتماعی چه مقامی دارد؟ ۴۰

عده‌ای می‌پرسند چرا امروز به مسایل و اصلاحات اجتماعی بیش از هر وقت دیگر در تاریخ جهان اهمیت داده می‌شود؟ علل آن را می‌شود به ترتیب زیر خلاصه کرد:

وسایل روابط بین‌المللی

اولا در اثر توسعه وسایط نقلیه مردم به کشورهای مختلف مسافرت کرده با احوال ملل دیگر و طرز زندگی آنها آشنا می‌شوند. کشاورزان چین فیلم‌هایی را که کشاورزان و زندگانی آنها را در استرالیا و آمریکا نشان می‌دهد تماشا می‌کنند و می‌فهمند که در آنجا اغلب اشخاص دارای اتومبیل و برق و سایر لوازم زندگی هستند، طبیعتا خودشان نیز آرزو می‌کنند که دارای همان وسایل و مزایا باشند. در یک کشور کارگرانی که از همه چیز محرومند، می‌شنوند که در کشور دیگر حکومت در دست کارگران است، از خود می‌پرسند که ما چرا مقدرات خود را به دست دیگران داده و در طرز اداره حکومت و تعیین مقدرات خود دخالت نکرده و برای تحصیل این حق متشکل و آماده نشویم. اهالی کشوری که در تحت حکومت ظالم و مستبدی بسر می‌برند و از آزادی عقیده و مطبوعات و مذهب محرومند، می‌شنوند که در کشورهای دیگر مردم به حد کمال از این مزایا برخوردارند و در نتیجه از شرایط زندگی و وضعیت خود ناراضی می‌شوند در کشوری که اکثر اهالی بی‌سواد است، چون هر دم می‌شنوند که در کشورهای دیگر هر گونه وسایل آموزش و پرورش عمومی و مجانی در دسترس همه گذارده شده است، اینها هم می‌خواهند که فرزندانشان بتوانند تحصیل کنند.

در کشوری که فاقد پزشک و پرستار و بیمارستان و بهداشتی است، مردم می‌فهمند که در کشورهای دیگر پزشکان متخصص و بیمارستان‌های مجانی و عمومی در دسترس همه است، در نتیجه آرزو می‌کنند که اینگونه وسایل در اختیار آنها نیز گذارده شود. رادیو، سینما، مجله‌های مصور و مسافرینی که در بین کشورها آمد و شد می‌کنند فاصله کشورها و ملت‌ها را کوتاه نموده، آرزو و علاقه مردمان مظلوم و محروم دنیا را به تحصیل حقوق و مزایایی که ملت‌های متمدن دنیا دارند تحریک می‌کنند. از طرف دیگر هر سال میلیون‌ها نفر در سراسر جهان باسواد می‌شوند و این باسوادها در اثر خواندن کتاب و روزنامه‌ها به محرومیت‌های خود پی برده از وضعیت خویش ناراضی و شاکی می‌شوند.

تأثیر جنگها

دو جنگ بین‌المللی گذشته نیز به این امر کمک کرده ناراضی‌هایی را در بین ملت‌های جهان بیشتر و شدیدتر نمود. از یک طرف از پی هر دو جنگ بحران اقتصادی و فقر و گرسنگی پیدا شد و در نتیجه عده بی‌شماری از مردمان دنیا که به زندگانی بهتر و راحت‌تری عادت کرده بودند، دچار وضعیتی شدند که نمی‌تواند آنان را راضی نگاه دارد و از طرف دیگر در هر دو جنگ پیشوایان ملل متفق برای اینکه بتوانند از کمک و پشتیبانی مردم دنیا حداکثر استفاده را بکنند، وعده دادند که پس از جنگ دنیایی آزاد و پر از منفعت و آسایش ایجاد خواهند کرد و به این ترتیب آمال و آرزوهای بلند و تازه‌ای در قلوب آنان ایجاد نمودند، ولی چون از عهده انجام وعده‌های خود برنیامدند، آن مردمان نسبت به وضع محیط زندگی خود بدبین و ناراضی شدند. در نتیجه این بدبینی و عدم رضایت بعد از جنگ بین‌المللی اول، نهضت‌هایی بنام فاشیسم، کمونیسم و سوسیالیسم ظاهر شد که هر یک با کمال اطمینان ادعا می‌کرد می‌تواند احتیاجات و بدبختی‌های دنیا را مرتفع سازد. پیشوایان این نهضت‌ها با تمام قدرت و وسایل تبلیغی که در اختیار داشتند سعی می‌کردند که دیگران را با نقشه‌ها و نظریات خود همراه سازند.

تأثیر اختراعات

نیروهای شگرف طبیعی نیز که در اثر اختراعات و اکتشافات جدید در اختیار بشر درآمد، به او نوید می‌داد که اگر بشر این نیروها را از راه صحیح و درست به کار برد، می‌تواند ریشه فقر و فلاکت را از روی زمین برانداخته، اغلب بیماری‌ها را که تاکنون او را رنج و عذاب می‌داد از بین ببرد، ولی با وجود این اختراعات و کشفیات علمی هنوز نصف مردم دنیا فقیرند و بیشتر از ثلث جمعیت جهان در چنگال جهل و نادانی و بی‌خبری بسر می‌برند و توده‌های وسیع دنیا به پزشک و بهداشتی دسترسی ندارند. این است که اغلب مردم فکر می‌کنند حتماً نقصی در کار هست و اگر امور دنیا از روی اصول صحیح و نقشه‌های اجتماعی درستی اداره شود، دنیا از صلح و آزادی و آرامش و آسایش برخوردار

خواهد شد.

آرزوی ترقی

پیشامدهایی که گفته شد با عوامل دیگری دست به دست هم داده مردمان ناراضی دنیا را برای پذیرفتن یک تحول و تغییر بزرگ اجتماعی آماده کرده است. در مدت جنگ بین‌المللی دوم، هواپیمایی ترقیات زیادی نموده فاصله دنیا را بیش از پیش کوتاه ساخت. در نتیجه ملت‌های جهان، امروز از معلومات یکدیگر استفاده می‌کنند و اختراعات تازه مانند تلویزیون و هواپیماهایی که در ماورای جو حرکت می‌کنند، مورد استفاده واقع می‌شود. حس عدم رضایت روز به روز به افزایش می‌رود، به طوری که می‌توان انتظار داشت در آینده برای اصلاحات اجتماعی مساعی و کوشش‌های بیشتری مبذول شود.

لزوم تحولات در ایران

پیشامدها و تحولات مزبور در ایران نیز تأثیر کرده و این است که امروز در تمام شوون کشور نارضایتی دیده می‌شود و فعالیت‌هایی که در پرتو سازمان‌های مرتب برای تغییر اوضاع این کشور ابراز می‌گردد، می‌توان گفت که در تاریخ این کشور سابقه ندارد. با جرأت می‌توان گفت که امروز در ایران هیچ کس از اوضاع راضی نیست، چنانکه در موقع انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی هیچ یک از کاندیدها جرأت نمی‌کند بگوید قصد من این است که اوضاع به همین صورت باقی بماند. همه کس دارای پیشنهادهای و نقشه‌هایی است که معتقد است در صورت اجرای آن از سنگینی بارهای ملت کاسته شده اوضاع زندگی مردم بهبودی خواهد یافت. البته نقشه‌ها و نظریات اشخاص در این مورد با یکدیگر فرق دارد. مثلاً حزبی برنامه اصلاحات هفت ساله می‌کشد، در حالی که همان وقت حزبی دیگر اینگونه نقشه‌ها و برنامه‌ها را برای اصلاح اوضاع کشور کافی ندانسته انقلاب کامل و عمومی می‌خواهد، ولی همه در این نکته هم عقیده هستند که ایران به یک تحول اساسی و قطعی احتیاج دارد.

چون احساسات و عدم رضایت و اشتیاق به اصلاحات را که قلوب تقریباً تمام مردم این کشور را تسخیر کرده به نظر می‌آوریم، می‌توانیم مطمئن باشیم که دیر یا زود چنین تحولی پیش خواهد آمد، ولی نکته مهم و شایان توجه و اهمیت این است که آیا این تحول به نفع ایران خواهد بود، یا نقشه‌های غلط و ناقصی را به مورد اجرا خواهد گذاشت که در نتیجه حالت آینده ایران از گذشته بدتر و وخیم‌تر خواهد گردید. بارها مردم برای اصلاح و بهبود اوضاع خود مشغول اجرا نقشه‌هایی شده‌اند، لیکن بعد از آنکه کار از کار گذشته پی برده‌اند که در اثر قدم‌های غلطی که برداشته‌اند، خود را به بدبختی و مصیبت وخیم‌تر از سابق که امیدوار بودند از چنگال آن برهند گرفتار ساخته‌اند.

دین و اصلاحات اجتماعی

حال ببینیم وظیفه دین در این میان چیست؟ آیا دین در قبال تغییرات و تحولات اجتماعی وظیفه‌ای دارد، یا یگانه مقصود آن این است که زندگانی روحانی افراد را اصلاح نماید، بدون این که اصلاح افراد با تغییرات اجتماعی بستگی داشته باشد. البته تعلیمات ادیان مختلف دنیا در این مورد با یکدیگر فرق دارد و اگر بخواهیم تمام مذاهب دنیا را از این نظر تحت مطالعه و بررسی قرار دهیم، از موضوع دور خواهیم شد. پس در اینجا فقط به مسیحیت اکتفا نموده سعی می‌کنیم ببینیم که این دین با این مسأله مهم حیاتی که مورد علاقه عموم است چه رابطه‌ای دارد و تعلیمش درباره آن چیست. آیا مسیحیت برای اصلاحات اجتماعی، نقشه معینی دارد، یا فقط مناسبات انسان و خدا را تعیین می‌کند؟

نفوذ مسیحیت در جامعه

البته در بین مسیحیان کسانی یافت می‌شوند که عقیده دارند مسیحیت فقط یک عقیده شخصی و فردی بوده، هیچگونه رابطه‌ای با مسائل اجتماعی ندارد. در تاریخ کلیسا دوره‌هایی می‌بینیم که کلیسا از رویه تارک دنیایی پیروی می‌کرد و مسیحیان از جامعه گریخته در بیابان‌ها و مغاره‌ها زندگی می‌کردند، ولی وقتی که کتاب مقدس را می‌خوانیم می‌بینیم که درباره مسائل و مناسبات اجتماعی تعلیمات صریحی می‌دهد و پیام پیامبران مستقیماً با امور سیاسی و اجتماعی جهان بستگی دارد.

خدا و کارگران

باید به خاطر داشت که تاریخ قوم یهود با اعتصاب کارگرانی که مشغول خدمت فرعون بودند شروع می شود. اولین حقیقت مهمی که موسی کشف کرد این بود که فهمید خدا میل دارد کارگران مصر از ظلم کارفرمایان ستمگر آزاد شوند. چنانکه در سفر خروج فصل سوم آیه ۷-۹ می نویسد: «خداوند گفت: هر آینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم و استغاثه ایشان را شنیدم، زیرا غم های ایشان را می دانم و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم و الان اینک استغاثه بنی اسرائیل نزد من رسیده است و ظلمی را که مصریان بر ایشان می کنند دیده ام.» بقیه سفر خروج حکایت می کند که چگونه خداوند به وعده خود وفا نموده و قوم یهود را از لحاظ اقتصادی و ملی آزادی بخشید.

احکام اجتماعی موسی

وقتی قوانینی را که موسی به الهام روح خدا نوشت می خوانیم، می بینیم که اغلب آنها با مناسبات اجتماعی بشر مخصوصا با آزادی و عدالت اجتماعی رابطه محکمی دارد. از میان احکام ده گانه موسی شش تای آن عبارت است از دستورهای اخلاقی که نشان می دهد انسان چگونه باید با اطرافیان خود رفتار نماید. «پدر و مادر خود را احترام نما، قتل مکن، دزدی مکن، زنا مکن، شهادت دروغ مده و طمع مورز» تمام اینها نمونه ای از دستورهای عالی و صریح کتاب مقدس است که طرز رفتار ما را با همسایگان و اطرافیان معلوم و مشخص می سازد. کتاب مقدس پر است از احکامی که انسان را ملزم می سازد تا رفتار خود را با نوکران و زیردستان بر روی اساس عدالت استوار کند، از بیوه زنان و یتیمان توجه نماید و از فقرا دستگیری و از غریبان استمالت جوید. به موجب قانونی که در آن کتاب مسطور است، فقیران و درماندگان حق داشتند به باغ های ثروتمندان وارد شده بدون هیچ مانعی از میوه آن بخورند. قانون، دروگران را مجبور می ساخت که در هنگام درو مقداری از محصول خود را در روی زمین بگذارند تا فقرا و گرسنگان آمده از آن ببرند و بخورند. عید یوئیل که در آن بردگان آزاد می شدند، بارزترین دلیلی است بر اینکه خدا می خواست ریشه ظلم و بیدادگری را از جهان براندازد.

انیا بعد از موسی

آنچه درباره موسی و احکام و تعلیمات او گفته شد، عینا درباره تعلیمات پیشوایان و پیغمبران خدا که در قرن های بعد خداوند ایشان را فرستاد، صدق می کند. چنانکه در زمان داوری می بینیم خداوند مردان و زنان را برمی انگیزاند تا یهودیان را از ظلم ها و اسارت های سیاسی و اقتصادی برهانند. وقتی سرگذشت عتقیل را که قوم خود را از اسارت پادشاه بین النهرین رهایی داد می خوانیم و با ایهود که آنها را از ظلم و جور عجلون پادشاه موآب آزاد ساخت آشنا می شویم و کوشش هایی را که دبوره و باراک برای نجات بنی اسرائیل از دست کنعانیان کشیدند به یاد می آوریم و جدعون را که از طرف خدا دعوت شد تا آنها را از اسارت مدیان آزاد نماید می بینیم، می فهمیم که خداوند همیشه به اوضاع سیاسی و اقتصادی قوم خود توجه نموده اشخاصی را می فرستاد تا آنها را نجات و آزادی دهد و در روزهای آخر می بینیم که خداوند ایلیا را می فرستد تا آهاب را برای اینکه ارث نابوت را که به زور غصب نموده بود سرزنش نماید.

اشعیا را برمی انگیزاند که صاحبان طماع مزارع را که تمام محصول را برای خود جمع می کردند و چیزی را برای فقرا نمی گذاشتند مذمت و توبیخ نماید (اشعیا ۵: ۸) و ارمیا را می فرستد تا به کسانی که خانه های خود را با ظلم ساخته بودند و از مزد کارگران می دزدیدند، خبر مجازات بدهد (ارمیا ۱۲: ۱۲) و برای ظلم های سیاسی که فصلل مرتکب می شد عدالت خدا را بیان نماید (ارمیا ۵: ۳۵-۳۷) عاموس را فرستاد که محکومیت یهودا را برای اینکه عدالت را با نقره عوض کرده و فقیر را به یک جفت کفش فروخته بود پیشگویی کند (عاموس ۲: ۶) و میکا را مأمور کرد تا پیشگویی کند که اورشلیم که در آن بزرگان برای پول تعلیم می دادند و کاهنان به خاطر پول کهنات می نمودند و پیغمبران برای پول پیغمبری می کردند تنبیه و مجازات خواهد شد (میکا ۳: ۱۱) صدها نوع از این نمونه ها را در عهد عتیق می توان پیدا کرد، ولی همین چند نمونه کافی است تا نشان دهد کسانی که به خدا نزدیکتر بودند می دانستند که خداوند پشتیبان عدالت اجتماعی بوده کسانی را که آن را نقض می کنند تنبیه خواهد کرد.

تعلیمات مسیح

نه فقط تعلیمات و احکام پیغمبران عهد عتیق شاهد توجه و علاقه شدید خدا به عدالت اجتماعی است، بلکه این حقیقت

به طور بارزتر و کامل‌تری در خلال اعمال و تعلیمات عیسی دیده می‌شود. وقتی به طریق امتحان از او پرسیدند: «کدام حکم در شریعت بزرگتر است؟ جواب داد اینکه: «خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. این است حکم اول و اعظم و دوم آن است؛ یعنی همسایه خود را مثل خود محبت کن» (متی ۲۲: ۳۹). عیسی در تمام تعلیمات خود می‌کوشد که این محبت را اساس مناسبات ما با دیگران قرار دهد، چون از او پرسیدند: «همسایه من کیست؟» مثل سامری نیکو را برای آنها آورده ثابت نمود که همسایه آن شخص مجروح و غارت شده، مرد سامری بود که او را محبت و کمک کرد (لوقا ۱۰: ۲۹-۳۷) و با این مثل نشان داد که همسایه ما کسی است که به کمک ما احتیاج دارد و تأکید می‌کند که این محبت را نباید فقط به دوستان طبیعی خود نشان دهیم، بلکه باید آن را حتی در حق دشمنان خود به کار ببریم (متی ۵: ۴۴) و بچه‌ها و گناهکاران و بیگانگان نیز در مسیحیت مشمول آن می‌شوند. خلاصه در پرتو تعلیمات عیسی به این حقیقت عالی برمی‌خوریم که در این جهان کسی نمی‌تواند به خدا نزدیک باشد، مگر آنکه محبت او را شالوده مناسبات خود با تمام مردمان و اطرافیان خود قرار دهد.

موقعی که درباره داوری نهایی صحبت می‌کرد، به طور مثل بیان کرد که مقصود از محبت فقط احساسات رقیق روحانی نبوده، بلکه عبارت از محبتی است که انسان را وادار می‌کند عملاً کسانی را که محتاج و درمانده‌اند خدمت کند. عیسی در این مثل تعلیم می‌دهد، کسانی در آن روز مقبول درگاه خداوند واقع خواهند شد که در این جهان گرسنگان را خوراک و تشنگان را آب و برهنگان را پوشاک داده و از بیماران و محبوسین پرستاری و عیادت نموده باشند. نه اعتقادنامه و نه دعا و نه ارتباط با کلیسا، بلکه خدمت عملی ما نسبت به دیگران است که محک ایمان و مذهب ما شناخته می‌شود. بعدها به این موضوع بر خواهیم گشت و در اینجا مقصود این است که مسیحیت با مناسبات اجتماعی ما ارتباط و بستگی نزدیک و محکمی دارد.

خدمت مسیح به جامعه

این حقیقت را عیسی نه فقط در تعلیمات خود آشکار ساخت، بلکه اعمال او بهترین نمونه پشتیبانی خدا از عدالت اجتماعی بود. او در تمام دوره خدمت خود، شلان، کوران، مفلوجان و بیماران را شفا می‌بخشید و حتی مردگان را زنده می‌کرد. علاوه بر اینها دو بار هم می‌بینیم که گروه بزرگی از گرسنگان را سیر می‌کند (متی ۱۴: ۱۵-۲۱ - ۱۵: ۳۲-۳۹). در یک اعتراض شدیدی که در اورشلیم بر ضد بی‌عدالتی اجتماعی نشان داد، هیکل اورشلیم را پاک نموده، صرافان و فروشندگان را که مردم را غارت می‌کردند از آنجا بیرون راند.

عیسی با الفاظ شدیدی فریسیان را که خانه‌های بیوه‌زنان را می‌چاپیدند، تهدید و ملامت می‌نمود (متی ۲۳: ۱۴). خلاصه عیسی با اعمال و رفتار خود علاقه شدید خود را به بهبود وضعیت بیماران، فقیران، بی‌خبران و مظلومان نشان می‌داد و همین علاقه او بود که در قرن‌های بعد از او منتج به تأسیس بیمارستان‌ها، آسایشگاه‌ها برای مبروصین، یتیم‌خانه‌ها، دارالمساکین‌ها، آموزشگاه‌ها و کالج‌ها گردید که به وسیله میسیون‌ها در سراسر جهان افتتاح شد و مبارزه با بی‌سوادی و تلاش‌های دائمی و مکرر را برای تحول اجتماعی و سیاسی جهان به وجود آورد. تمام این کارها و خدمت‌ها به نام همان عیسای ناصری صورت گرفت که تعلیم داده می‌گوید: «هر آنچه به یکی از این برادران کوچک من کردید، به من کرده‌اید» (متی ۲۵: ۴۰). مسیح با ابراز علاقه و همدردی خدا نسبت به فقرا و مظلومان و همدردی با محرومان و اشخاص پست، تا جایی که هر خدمتی را که در حق آنها اجرا شود خدمت به خود می‌داند، مسیحیان را ملزم می‌سازد که اطرافیان خود را خدمت نمایند و برای ایجاد جامعه سعادت‌مند و نجات یافته بکوشند.

فصل اول: برای اصلاحات اجتماعی طبق نظریه مسیح نقشه دقیق و مشروحي وجود ندارد

اوضاع هر جامعه با دیگری فرق دارد

عیسی برای تشکیلات اجتماعی نقشه مفصل و دقیقی طرح نکرد، زیرا برخلاف اغلب بزرگان و پیشوایان اجتماعی و مذهبی جهان، او فهمیده بود نقشه‌ای وجود ندارد که همیشه و در همه جا مفید و قابل اجرا باشد. هر چه از عمر جهان می‌گذرد، مردم عوض می‌شوند و شرایط زندگی آنها تغییر می‌کند و نقشه‌هایی که زمانی کامل و مفید بود دیگر به درد نمی‌خورد. از این گذشته چون اوضاع و احوال زندگی ملت‌ها با هم فرق دارد، ممکن است نقشه‌هایی که برای یک ملت مفید و سودمند است، به کار ملت دیگر نیاید. مثلاً ملتی که نود و نه درصد افراد آن را بی‌سوادها تشکیل می‌دهند، نمی‌تواند مانند ملت‌های باسواد و تحصیلکرده از راه مراجعه به آرای عمومی سرنوشت خود و قوانینی را که بدان محتاج است تعیین کند. شرایط زندگی و احتیاجات مردمان بادیه‌نشین که زمستان‌ها را در چادرهای سیاه خود زندگی می‌کنند و تابستان‌ها در کوهستان‌ها بسر می‌برند، کاملاً با شرایط زندگی ساکنین شهرها و تشکیلات عریض و طویل و مفصل آنها فرق دارد.

آنچه برای یک جامعه مترقی و صنعتی که دارای تشکیلات دقیق و عالی است مفید می‌باشد برای دهی که ساکنینش ماهیگیران ساده‌لوح هستند، چه فایده دارد؟ از طرف دیگر این دو جامعه هیچ یک احتیاجاتشان با جامعه کشاورزان یکسان نیست. اگر عیسی برای یک ملت در مرحله معینی از تاریخ تشکیلات و قوانینی درست می‌کرد، او می‌توانست جزئیات آن را شرح دهد، ولی چون او خواست راهی نشان بدهد که تمام ملل (متی ۲۸: ۲۰) و در هر زمان (متی ۲۴: ۳۵) بتوانند در آن سالک شوند لازم بود اصولی را تعلیم دهد که با تغییرات همیشگی و بی‌پایان جهان قابل تطبیق باشد.

عیسی با اصول کار دارد

عیسی قوانینی نیاورد که در یک قوت معینی برای قوم و طایفه معینی مفید باشد و در همان وقت به درد ملت دیگری نخورد و یا بعدها برای همان قوم کهنه و بی‌فایده شده باشد. اگر به این نکته توجه کنیم که چگونه مقتضیات و احتیاجات تغییرپذیر اجتماعی هر روز قوانین و تشکیلات مناسبی را به وجود می‌آورد، خواهیم دانست که غیرممکن است نقشه و تشکیلات اجتماعی طرح کنیم که همیشه و برای عموم ملل جهان مفید و قابل اجرا باشد. پس ببینیم راه اصولی که عیسی تعلیم داد چیست؟ عیسی اصول و قوانین اساسی کائنات و عالم خلقت را ظاهر ساخت که در اثر اطاعت از آنها تمام مسایل اجتماعی جهان منصفانه حل می‌شود. وقتی ادیسون، مارکنی، فارادی و دیگران قوانین الکتریسیته را کشف کردند ادعا نمی‌کردند که تمام چیزهایی را که از آن قوانین به ظهور خواهد رسید پیشگویی کرده‌اند، بلکه با کشف آن قوانین تمام اختراعات معجزه‌آسای آینده را مانند چراغ برق، تلفن، رادیو، تلویزیون، یخچال برقی، جاروی برقی و دستگاه تهویه هوا و امثال آنها را امکان‌پذیر ساختند.

فقط کشف قوانین اصلی الکتریسیته بود که اختراع این همه ماشین‌ها و دستگاه‌های برقی را ممکن ساخت و مخترعین آنها چون مساعی و افکار خود را با آن قوانین تطبیق کردند، توانستند اختراعات سودمند و گرانبهائی را به عالم بشریت تقدیم کنند. البته باید دانست که دانشمندان قوانین مزبور را اختراع نکردند، بلکه آنها را که از بدو خلقت عالم وجود داشت کشف نمودند. این قوانین را آفریننده جهان برای نظم و ترتیب جریان امور طبیعت مقرر کرده و اصول خلقت تازه قرار داده تا بشر آنها را کشف نموده استفاده کند.

اصل ترقی قوانین صحیح است

همین حقیقت در عالم روحانی و اصولی و قوانین اخلاقی و اجتماعی صدق می‌کند. عیسی اصول و قوانینی اختراع نکرد، بلکه آنها را ظاهر ساخت تا بشر اساس زندگانی انفرادی و اجتماعی خود را بر روی آن استوار کند. او کسانی را که با این اصول و قوانین آشنا شده آنها را به کار می‌برند به شخصی عاقل تشبیه می‌کند که خانه خود را بر روی سنگ بنا نمود که چون بادهای وزید و سیلاب‌ها روان شد، از جای خود تکان نخورد. در صورتی که خانه دیگری که به همان اندازه ظاهر قشنگی داشت، ولی بر روی ریگ بنا شده بود، چون باران بارید و سیلاب‌ها روان شد، ویران گردید (متی ۷: ۲۶-۲۷).

۷: ۲۴-۲۸). در «تاکوما» واقع در ایالت واشنگتن آمریکا، چند سال پیش پل معلق زیبایی را بنا نمودند. این پل دو هزار پا طول داشت و در حدود شش میلیون و نیم دلار خرج ساختمان آن شد و از حیث بزرگی و زیبایی چهارمین پل معلق دنیا بود، ولی چند سال بعد مردم ناگهان دیدند که در اثر باد می‌لرزد و از جای خود تکان می‌خورد. عبور از روی آن ممنوع، تکان‌ها و لرزش‌ها ساعت به ساعت شدیدتر و بیشتر گردید تا اینکه چند ساعت بعد ترک خورد و تمام پل از هم پاشید. چرا؟ برای اینکه مهندس و سازنده پل آن را بر روی اساس غلطی بنا کرده بود. او نفهمیده بود که پل بدین بلندی و به این باریکی اساس محکمی لازم دارد. در نتیجه تمام زحمات و کوشش‌های او به هدر رفت.

بلی، مقاصد خوب، ایده‌آل‌های عالی و کوشش‌های جانبازانه، هیچ یک کافی نیست که انسان را به آستانه موفقیت برساند، بلکه شرط اصلی موفقیت این است که انسان کوشش‌ها و نقشه‌های خود را بر روی اساس صحیح و متینی استوار سازد. بدون تردید مقصد سازنده پل تاکوما، عالی و کارگران او ماهر و مصالحي که به کار برد خوب بود، ولی چون اساس محکمی نداشت چنانکه دیدیم ویران شد. این حقیقت عینا درباره تشکیلات اجتماعی صدق می‌کند. اشخاصی که نقشه معینی را پیشنهاد و عملی می‌کنند، هر چند به صورت ظاهر مردمان صحیحی باشند و در انجام منظور خود شوق و علاقه و فداکاری نشان دهند، باز نمی‌توانند تشکیلات اجتماعی صحیح و مفیدی به وجود بیاورند، مگر این قبیل نقشه‌ها و سازمان‌ها بر روی اصول درست و محکمی استوار شده باشد؛ یعنی اصولی که خدا جهان را بر روی آن استوار ساخت، وگرنه همانطور که پل تاکوما ویران شد، اینگونه نقشه‌ها و سازمان‌ها نیز از بین خواهد رفت.

ما نباید بگردیم و اصول اجتماعی را که اشخاص عاقل و هوشیار اختراع کرده‌اند پیروی کنیم، بلکه باید اصولی را به کار ببریم که خدا قرار داده است، این اصول را عیسی در زندگی و تعلیمات خود برای ما ظاهر ساخت. البته عیسی ادعا نکرد که توانسته است با هوش و زرنگی خود نقشه عالی و جدیدی را کشیده به دنیا پیشنهاد کند، بلکه او برای این به جهان آمد که اراده فرستنده خود را ظاهر سازد. در فصل‌های آینده خواهیم دید که هر وقت و هر جا اصول او دقیقا به مورد اجرا گذارده شده، در زندگانی انفرادی و اجتماعی مردم نتایج بزرگ و درخشانی به بار آورده است و چون تعلیمات او بر روی حقیقت الهی استوار است، همیشه منجر به اصلاح و بهبود زندگی مردم گردیده است.

اصول اجتماعی در تعالیم مسیحی

در پایان این فصل می‌خواهم تعلیمات اجتماعی یا اصولی را که مسیح آورده است، مختصرا به خاطر خوانندگان محترم بیاورم. در فصل‌های آینده با اصول و تعالیم مزبور بهتر و بیشتر آشنا خواهیم شد و در اینجا فقط به بعضی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنیم. اصول تعلیمات عیسی به طور مختصر عبارت است از احتیاج افراد به توبه و تولد جدید، غلبه به شرارت و بدی، به وسیله نیکی، ارزش نامحدود افراد، لزوم اصلی حقیقت و قدرت و اهمیت محبت. مساوات و برابری تمام افراد بشر در نظر خدا و کمک و پشتیبانی خدا از تمام اشخاصی که برای انجام اراده او کوشش می‌کنند باید دانست که مادیون تمام این اصول را قبول ندارند. آنها که عقیده دارند تمام رفتار بشر تابع سیر جبری خلقت است، نمی‌توانند معنی توبه را درک کنند. در نظر مادیون تولد جدید امکان و حقیقت ندارد و به عقیده آنها انسان حق دارد برای از بین بردن بدی و شرارت به هر گونه بدی که مورد احتیاج است متوسل شود.

در نظر کسانی که بشر را فقط یک ترکیب مادی می‌دانند، انسان ارزش قابل ملاحظه‌ای ندارد و حقیقت در پیش آنها در حکم سیاستی است که در موقع اقتضا و مصلحت باید به کار برد. این اشخاص تصور می‌کنند محبت یک تمایل جنسی است که گاهی بر حسب تصادف به وجود می‌آید. در نزد خدایی که به عقیده مادیون وجود ندارد، مردم نمی‌توانند مساوی باشند و بدیهی است که چنین خدایی هم نمی‌تواند مردم را در مساعی و کوشش‌های آنها برای ایجاد دنیای بهتر و آبادتری کمک کند. پس در بین تعلیمات عیسی و عقیده مادیون اختلاف و تباین اساسی وجود دارد. اگر عیسی راست گفت، پس مادیون در اشتباه هستند و اگر مادیون راست می‌گویند حتما عیسی در اشتباه بوده است. این دو فلسفه زندگی مخالف و متباین می‌باشند و نمی‌توانند با هم جور بیایند. اگر مادیون راست می‌گویند مسیحیت را باید مجموعه‌ای از خرافات دانسته با آن مبارزه کرد و اگر عیسی درست تشخیص داده، در این صورت اجرای برنامه‌ها و نقشه‌هایی که مادیون تنظیم و پیشنهاد می‌کنند، نتیجه‌ای جز خرابی و پریشانی اوضاع نخواهد داشت. خانه‌ای که مادیون بنا می‌کنند ویران خواهد شد، زیرا که اساس آن بر سنگ بنا نشده است.

فصل دوم: آیا برای اصلاح اوضاع اجتماعی دنیا انقلاب لازم است؟

عدم رضایت از اوضاع فعلی

اگر کسی به افکار و عقاید مردم ایران توجه کند، خواهد دید که اغلب آنها امروز از وضعیت خود ناراضی هستند. دهاتی‌ها از زندگی دشوار و طاقت‌فرسای خود شکایت دارند و می‌گویند لباس، چای، نفت و قند فوق‌العاده گران و غالباً نایاب است. ارفصل یا مالک، قسمت بزرگی از محصول و دسترنج رعایا را تصاحب می‌کند. پس اگر از زارعین پرسید جواب خواهند داد که به یک تغییر و تحول بزرگ و اساسی احتیاج دارند. اگر درباره اوضاع زندگی از مالکین سؤال کنید، جواب خواهید شنید که جریان کارها به خوبی سابق نیست. رعایا حاضر نیستند مثل سابق کار کنند. تهیه وسایل کار دشوار و گران و در مقابل محصول کم است. اگر پولی هم باشد با آن نمی‌شود چیزی خرید، زیرا قیمت زندگی به حد سرسام‌آوری بالا رفته است. پس مالکین هم از اوضاع خود ناراضی هستند. اگر از کارگران پرسید اینها نیز اظهار عدم رضایت می‌کنند و کارگران می‌خواهند ساعات کار کوتاه و مزدشان زیاد شود. طالب بیمه کار و شرکت در کنترل کارخانه و بسیاری مزایای دیگر هستند.

بسیاری فکر می‌کنند که انقلاب تنها چاره کار و وسیله حل مشکلات است. اگر از صاحبان کارخانه‌ها پرسید، اینها نیز زبان به شکایت گشوده جواب خواهند داد که کار خراب است، کارگران تنبل شده‌اند و مایل نیستند زحمت بکشند. همه درباره مزدشان فکر می‌کنند و اصلاً توجه و علاقه‌ای به کار ندارند. مالیاتی که دولت می‌گیرد، برای ما منفعتی باقی نمی‌گذارد و قوانین متعدد موفقیت ما را دشوار می‌سازد. پس می‌بینیم که کارفرمایان و صاحبان کارخانه‌ها هم از وضعیت خود ناراضی و شاکی هستند. وقتی روزنامه‌ها را می‌خوانیم، می‌بینیم که مندرجات آنها نیز حکایت از خرابی اوضاع و سختی زندگی و نارضایتی مردم می‌کند. در بین روزنامه‌ها ممکن است بعضی با سرمایه و سرمایه‌داران، بعضی با کارگران و برخی با دولت مخالف باشند، ولی همه آنها در اینکه اوضاع کنونی ایران رضایت‌بخش نیست هم عقیده و عموماً یک تحول عمیق را خواهند.

لزوم اصلاحات در ایران

نباید تصور کرد که مردم ایران در شکایت از اوضاع خود راه مبالغه را پیموده‌اند، زیرا در این کشور کسی که به سرنوشت ملت خود و آسایش و خوشبختی مردمان اطرافش علاقه دارد نمی‌تواند از وضعیت حاضر راضی و خشنود باشد. در یک طرف مردمان تحصیلکرده و تربیت شده را می‌بینیم که اغلبشان دانشگاه را تمام کرده‌اند، در صورتی که در طرف مقابل توده انبوه و وسیعی وجود دارد که حتی قادر نیستند اسم خود را بنویسند. در یک طرف عده قلیلی در قصرهای عالی زندگی می‌کنند و در میان تجمل و ناز و نعمت می‌غلطند، در حالی که در طرف دیگر میلیون‌ها نفر لباس مندرس پوشیده و خانه و غذای حسابی و کافی ندارند.

بیشتر از نصف پزشکان کشور در تهران جمع شده و چون قیمت ویزیت را خیلی گران قرار داده‌اند میل دارند که فقط ثروتمندان را خدمت کنند و متمولین را بیشتر طرف توجه قرار می‌دهند، در حالی که در دهات که تقریباً هشتاد و پنج درصد جمعیت ایران در آن زندگی می‌کنند، با وجودی که مالاریا، کرم کدو، تراخم و بیماری‌های بسیار دیگر روزگار مردم را سیاه نموده، متأسفانه پزشکی پیدا نمی‌شود. بدیهی است که ایران احتیاج به یک تحول عمیق و اساسی دارد که اوضاع زندگی را از بن تغییر داده محیط صحیح و مناسبی برای زندگی مردم فراهم آورد، ولی این تغییرات را چگونه باید شروع کرد؟ چگونه باید نظم اجتماعی را ایجاد کرد که عدالت جای ظلم و بیدادگری، احساسات برادرانه جای نفرت طبقاتی و درستی و وفاداری جای فساد و خیانت را بگیرد، تا همه دارای سواد و تحصیلات کافی، خانه، لباس، بهداشت و آزادی گردیده و در سایه آن بهترین استعدادهای خود را بروز دهند.

نفوذ قانون در اصلاحات اجتماعی

باید دانست که عقاید مردم درمورد اصلاحات اجتماعی به قدر عده آنها مختلف و متفاوت است، اما با وجود عقاید مختلفی که درباره اصلاح اوضاع اجتماعی اظهار می‌شود، برای ایجاد یک دنیای بهتر فقط دو راه به نظر می‌رسد. از این دو راه یکی عبارت از این است که قوانین اجتماعی را به زور یا به میل و رضای مردم عوض کنیم و دیگری اینکه

مردم را به وسیله نیروی مذهب تغییر دهیم. امروز مردم دنیا ایمان و اعتقاد تعصب آمیزی نسبت به قانون دارند و هر جا کار خراب می شود، فوراً به فکر اصلاح یا تغییر قانون میفتند. البته شکی نیست که می توان قوانینی درست و مفید وضع کرد. امکان دارد که تمام دارایی جهان را به زور گرفته به طور متساوی بین مردم تقسیم کرد، ولی باید دید که در این صورت دنیا آن دنیایی خواهد شد که ما آرزوی ایجاد آن را داریم؟ آیا نتیجه این کار برادری، عدالت و محبت خواهد بود و همه کس خواهد توانست از فرصت های ترقیات اجتماعی به قدر دیگران استفاده کند؟ کسی را که تصور می کند اگر فرصت ها و شرایط زندگی مادی مردم مساوی باشد، می توان دنیای کامل یا نزدیک به کمال ایجاد کرد، باید آدم سطحی و کوتاه فکری دانست. معمولاً همه ما در خانواده ای زندگی می کنیم و تمام خانواده ها بر روی اصول اشتراکی حقیقی اداره می شود.

مثلاً میز ناهارخوری فقط متعلق به یک نفر نیست، پول خانواده به نسبت احتیاج هر یک از اعضای خانواده خرج می شود و وسایل خانه به طور مساوی به وسیله همه به کار برده می شود، ولی آیا کسی می تواند مدعی شود که در خانه های ما عدم توافق و اوقات تلخی پیش نمی آید؟ آیا این شرایط می تواند نفرت و حسد و بدخواهی را از ما دور کند؟ همه می دانیم که نمی کند. همه می دانیم که در قدیمی ترین خانواده بشر که آدم و حوا بود، کینه و حسد پیدا شد و ثروت مساوی مانع از این نشد که قاتل برادر خود هابیل را بکشد! اختلافات و عدم توافق خانوادگی نشان می دهد که مساوات اقتصادی نمی تواند صلح و نیکخواهی در جهان ایجاد نماید و همچنین نمی توان انتظار داشت که اگر احتیاجات مادی یک نفر برآورده شود، حسد، طمع و بدخواهی خود به خود از او دور شده و به شخص خوبی مبدل خواهد گردید.

چند سال پیش جوان سی ساله ای را که ویتنی نام داشت، به ریاست بورس شهر نیویورک انتخاب کردند. این جوان فرزند شخص ثروتمندی بود و می توانست تمام احتیاجات خود را رفع نماید. بهترین دانشگاه ها را دیده بود و شخص برجسته و با عقیده ای به نظر می رسید، زیرا کرارا درباره تجارت سخنرانی کرده تأیید می نمود که تجارت بر روی اصول درستی بنا شده است. او را مدیر ملک بزرگی کردند و مقدار هنگفتی پول در اختیارش گذاشتند، اما چون چندی بعد بعضی از کارهای او سؤظن مقامات بالاتر را جلب کرد، آمده به حساب او رسیدگی کردند و چون مسلم شد که صد هزار دلار اختلاس کرده، او را به زندان فرستادند تا در کنار جنایتکاران دیگر بسر برد. در تمام زندان های دنیا مردمان تحصیل کرده وجود دارند که در کنار فرزندان خانواده های فقیر بسر می برند. پس معلوم می شود که شرایط خوب و مساعد اقتصادی نمی تواند مردمانی درست و فداکار به وجود بیاورد، زیرا اخلاق را نمی شود با پول خرید.

حال ببینیم چرا بعضی از مردم تصور می کنند که اگر قدرت را از دست یک دسته خودخواه گرفته و در اختیار دسته خودخواه دیگر بگذارند، دنیا کاملاً اصلاح و عوض می شود. درست است که در آغاز کار، موقعی که این دسته تازه قدرت را در دست می گیرد، خود را طرفدار اصلاحات اجتماعی قلمداد خواهد کرد، زیرا برای بدست آوردن قدرت و حفظ آن این امر ضرورت دارد. در این صورت طبقه تازه ای که قدرت و حکومت را در دست می گیرد اگر مثل طبقه حاکمه سابق خودخواه و منفعت پرست باشد (چنانکه بدون تولد تازه جز این انتظار نمی توان داشت) اینها هم به مرور زمان برای حفظ قدرت خود و توسعه آن، همان روش های سابق را پیروی خواهند کرد. خوب گفته اند که «قدرت همیشه فاسد می شود و قدرت مطلق مطلقاً فاسد می گردد» و هر جا که اشخاص خودخواه زمام حکومت را در دست می گیرند، این حقیقت دیده می شود. از بین طبقه حاکمه پیشوایان تازه ظهور می کنند و این اشخاص برای حفظ و نگهداری قدرت روزافزون خود به حيله ها و تزویرهای تازه متوسل می شوند.

افراد باید اصلاح شوند

طریقه دیگری که برای اصلاح جهان پیشنهاد می شود، راهی است که عیسی تعلیم داده است. برای اصلاح جهان عیسی افراد را واجب و قدم اول می شمرد و پیغام اصلی او این بود: «توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.» به عقیده عیسی ملکوت آسمان موقعی در جهان مستقر می شود که تمام افراد بشر از گناه توبه کرده اجازه دهند که خدا زندگی آنان را هدایت و اداره کند. عیسی گفت: «تا کسی از سر نو مولود نشود ملکوت آسمان را نمی تواند دید» (یوحنا ۳: ۳). سرنوشت جهان بسته به شخصیت اشخاصی است که در آن زیست می کنند. روزی که اشخاص خوبی داشتیم، دنیای خوبی خواهیم داشت. اشخاصی که چاره اصلاح دنیا را در تغییر قوانین اجتماعی می دانند، به شخصی شباهت دارند که بخواهد عفونت فوق العاده یک خانه را به وسیله جا به جا کردن اثاثیه یا تغییر رنگ دیوارها از بین ببرد. برای از بین بردن فساد، باید ریشه آن را یافته نابود کرد. ریشه فساد در جامعه، گناه است. روزی که ریشه گناه قطع شود، دنیا

اصلاح خواهد شد. فقط تغییر قوانین و تشکیلات اجتماعی نمی تواند دنیا را نجات دهد. هر گونه اصول اداری و حکومت اگر به دست مردمانی که مانند عیسی خالی از خودخواهی هستند، اداره شود نتایج نیکی خواهد داد، ولی برعکس اگر بهترین تشکیلات اجتماعی در اختیار مردمان خودخواه و فاسد قرار گیرد، باعث خرابی و ویرانی جهان می شود. ممکن است عده ای از این تعریف تعجب کنند، ولی قدری تأمل حقیقت آن را ثابت و آشکار خواهد کرد. هر گاه بعضی از بدترین انواع حکومت ها را که تاکنون جهان به چشم دیده به نظر بیاوریم، خواهیم دید که همان حکومت ها اگر به دست مردمان درست و با محبت و صمیمی اداره می شد، می توانست سبب برکت و آبادی و خوشبختی جهان شود.

برای نمونه کلیسای اولیه اورشلیم را در نظر بگیرید. کلیسای مزبور بهترین نمونه بارز از خود گذری و محبت مسیحی بود، چنانکه درباره آن نوشته شده است: «همه ایمانداران با هم می زیستند و در همه چیز شریک می بودند» (اعمال رسولان ۲: ۴۴-۴۷). امروز نیز تشکیلات کلیسای مسیح بر اساس اشتراکی و کمونیستی بنا شده، زیرا محل کلیسا متعلق به همه است و مال یکی از اعضا نیست که به دیگران اجاره داده باشد و عموم اعضا کلیسا بدون اینکه دیناری بپردازند، در موقع لزوم و احتیاج از آن استفاده می کنند. همچنین تمام اثاثیه آن به اعضا تعلق دارد. این نوع کمونیستی که زائیده اختیار و رضای مردم است، اغلب بهترین نشانه محبت و برادری بشمار می رود.

سرگذشت ناش قانون «طلایی»

بعضی دیگر که این کتاب را می خوانند، کاپیتالیسم؛ یعنی سرمایه داری را بزرگترین دشمن عالم بشریت خواهند شناخت که باید نابود شود. به نظر نویسنده چیزهای زیادی در کاپیتالیسم یافت می شود که کاملاً با مسیحیت مغایرت دارد. با وجود این، مؤسسات صنعتی و بازرگانی زیادی را می شناسم که به وسیله سرمایه داران بر روی اساس محبت و کمک متقابل اداره می شود و کسی نمی تواند منکر شود که وجود آنها هم برای کارگران و هم به حال جامعه مفید واقع شده است. داستان حقیقی و دلپسند آقای «ناش» که بنام «ناش قانون طلایی» معروف شد نمونه کامل همین حقیقت است.

معروف است که نامبرده کارخانه لباس دوزی خریده تصمیم گرفت ولو اینکه ورشکست شود، آن را بر روی اصول مسیحیت اداره کند. قبل از همه مزد کارگران را بالا برد و در نتیجه آن محصول کارخانه به اندازه ای افزایش یافت که نه فقط مخارج کارخانه را درمی آورد، بلکه به صاحبش منفعت قابل ملاحظه ای نیز می داد. یک بار دیگر مزد کارگران را بالا برد و از قیمت محصول کاست و باز هم دید که منفعت می کند. بعداً این منافع و درآمدها را به کارهای عام المنفعه اجتماعی تخصیص داد و نتیجه ای که بدست آورد، بی سابقه بود. تجربه نشان می دهد که بنگاه هایی که به وسیله سرمایه داران خداشناس و با محبت اداره می شد، می تواند به جامعه و کارگران و کارفرمایان خدمت زیادی بکند.

برده فروشی در دست مردمان نیک

دوباره تکرار می کنم، هر سیستمی که به دست اشخاص با ایمان و خداشناس اداره شود، نتایج عالی می دهد و برعکس، هر سیستمی که به دست مردمان خودخواه و خودپرست و خداشناس بیفتد، خرابی و فساد و بدبختی جامعه را در بردارد. برده فروشی در دست اشخاص خودخواه وسیله بدبختی و مرگ افراد بشر می گردد. چنانکه کسانی که کتاب معروف «کلبه عمو تم» را خوانده اند، از بدبختی و مصیبتی که سیمون لگری به بردگان خود تحمیل می کرد، خبر دارند و اشخاصی که با لهستانی هایی که از بازداشتگاه های روس های شوروی و یا آلمانی هایی که از بازداشتگاه های هیتلر جان به سلامت برده اند، صحبت کرده اند، از بردگی و اسارت جدیدی که بنام های گوناگون در عصر ما تجدید می شود، مطلعند.

مثلاً برده فروشی که بی شک یکی از ننگ آورترین و ظالمانه ترین مظاهر تاریخ گذشته دنیاست، در نتیجه پیروزی تمدن مسیحی، در قسمت بزرگی از جهان ناپدید گردید، ولی امروز می بینیم که همان اصول بردگی دوباره به نام حبس و توقیف ابنای بشر در بازداشتگاه های عمومی تجدید و زنده می شود، لیکن وقتی به عقب برگشته در رفتار بعضی از مردمان خداشناس با بردگانی که اصول و قوانین معمول آن زمان در اختیارشان گذارده بود دقت می کنیم، معلوم می شود که حتی برده فروشی وقتی به وسیله مردمانی که قلبشان از محبت لبریز بود اجرا می شد، مناسبات خانوادگی صمیمانه ای به وجود می آورد. اشخاص خداشناس مانند «مارتا واشنگتن» بردگان را از فرزندان خود می شمردند و در

موقع بیماری از آنها عیادت کرده پرستاری می نمودند. در سال های پیری که از آنها کاری ساخته نبود و وجودشان خرج زاندی برای صاحبانشان فراهم می آورد، سلامت و زندگی آنها را تأمین نموده تحت توجه و مراقبت خود قرار می دادند. بردگان را خواندن و نوشتن آموخته با تعلیمات دینی آشنا می ساختند. به همین جهت است که چون بردگان آزاد شدند به حال حاضر خود که از گذشته رقت انگیزتر بود نگاه کرده به روزگار بردگی حسرت می خوردند.

اثر اخلاق در حکومت دیکتاتوری

البته نه این است که من از برده فروشی دفاع می کنم، بلکه می خواهم بگویم حتی این اصل مشئوم و ظالمانه نیز در دست مردمان خداپرست و با محبت، وسیله پیشرفت فکری و جسمی و روحی سیاهان شده بود. همین حقیقت درباره دیکتاتوری صدق می کند. اغلب ما امروز اگر در عالم خیال هم شده به آزادی و دموکراسی عقیده داریم، ولی اگر به جای آزادی، یک نوع استبداد و دیکتاتوری که زاییده روح میهن پرستی و فداکاری است داشته باشیم، باز به ترقی و سعادت ایران منتهی خواهد گردید، زیرا چنین دیکتاتوری مردمان نادرست را یافته از کار برکنار می کند. در مدت کم فرهنگ را توسعه می دهد و برای عموم مردمان وسایل بهداشت فراهم می آورد و از هر پیشامد و جنبشی که برای بهبود و ترقی جامعه صورت می گیرد پشتیبانی می کند، صنایع را توسعه می دهد. راه های شوسه و راه آهن می سازد و چیزهای مفید دیگر ایجاد می نماید، اما همانطور که گفته شد، اشکال اصلی در اینجاست که قدرت فاسد می گردد، و دیکتاتورها به مرور زمان خودخواه و ظالم می شوند. هر چند تاریخ نمونه هایی از حکومت های دیکتاتوری نشان می دهد که چون به دست اشخاص با محبت و فداکار اداره می شد، باعث برکت و پیشرفت کشورشان گردیده است.

از میان کسانی که این کتاب را می خوانند، بعضی کمونیسم را خطرناکترین دشمن تمدن و انسانیت خواهند شناخت، ولی حتی کمونیسم به معنای مالکیت مشترک در دارایی اگر به دست اشخاصی که دارای روح فداکاری و محبت متقابل هستند بیفتد به سرچشمه خیر و برکت مبدل خواهد شد. تاریخ معاصر ما شاهد نمونه های رقت انگیزی از حکومت های دیکتاتوری است که جهان را به خون و آتش کشیده، کاخ آمال و آرزوها و گرانباترین آثار تمدن بشری را بر باد داد. دیکتاتوری در دست اشخاص خودخواه و شریر وسیله ای است که با تولید جنگ و خونریزی و ایجاد مصیبت و بدبختی برای تمام جهان، طمع و شهوات روزافزون خود را فرو نشانند، یا سرمایه داری وقتی که از طمع و خودخواهی سرچشمه می گیرد، کارگران را به تنگدستی و فقر سوق داده حق اعتراض و اعتصاب را از آنها سلب می کند و بدین ترتیب بیکاری و فقر و پریشانی را در سراسر جهان توسعه می دهد. همچنین اصول کمونیستی موقعی که بر روی زور بنا شود و به میل و رضای مردم متکی نباشد، موجد بازداشتگاه های وسیع برای زندانیان سیاسی می شود و جنگ های تهاجمی ویران کننده به وجود می آورد.

ضرر اصول صحیح در دست اشخاص فاسد

نه فقط اصول و سیستم های بد و ناقص به توسط اشخاص شریر و خودخواه وسیله خرابی و بدبختی می شود، بلکه اصول صحیح و مفید نیز در دست اشخاص بد همان نتیجه را می دهد. معمولاً امروز همه کس فکر می کند وجود مدارس مفید و لازم است، ولی ممکن است تعلیم و تربیت عمومی و اجباری به طوری خطرناک باشد که باعث ویرانی جهان شود. در زمان ما در بعضی جاها فرهنگ فقط وسیله تبلیغات گردیده است. چنانکه در بعضی کشورها کتاب های تاریخ را به منظور تجلیل یک کشور و تحقیر ملت دیگری تغییر داده، از نو به چاپ رسانده اند. تمام نسل جوان را در مکتب غرور ملی تربیت کرده نفرت به دیگران را در قلوب آنها جای می دهند و ایده آل های جنگی را در افکار مردم تلقین می کنند. نتیجه اینگونه تعلیم و تربیت این است که تمام افراد ملتی به راه کج هدایت شده دست خود را به خون همسایگان بی گناهشان آلوده کنند. به تحریک همین تعلیمات و تبلیغات زهر آلود بود که دنیا در عهد ما یک بار دیگر غرق خون و دستخوش آتش گردید. حتی موقعی که دروس و تعلیمات به طور صحیح و با حقیقت وفق دهد، ممکن است وجود معلمین نادرست و تنبل نتایج آن را خنثی کند.

چنانکه شنیده می شود، در بعضی از آموزشگاه ها تا دانش آموز به آموزگار رشوه ندهد، حق ارتقا به دانش پایه بالاتر را ندارد یا در بعضی از آموزشگاه ها نمره ها را به قیمت معینی خرید و فروش می کنند و گفته می شود که در برخی از آموزشگاه ها رفتار آموزگاران باعث تنزل سطح اخلاق دانش آموزان می شود. در بعضی از آموزشگاه ها دانش آموزان از تحصیلاتی که فرا گرفته اند به قدری بی خبرند که مانند معمارانی می مانند که خانه هایی که می سازند خراب شده عده ای را می کشد یا به پزشکانی شباهت دارند که عده بیمارانی که به دست آنها کشته شده اند از آنها که شفا یافته اند

تجاوز می کند. پس معلوم می شود تعلیم و تربیت غلط و آموزشگاه های خراب فارغ التحصیل هایی بیرون می دهد که جامعه ای را که آنان را بزرگ نموده غارت می کنند.

خرابی بیمارستان ها به دست اشخاص فاسد

شاید امروز کسی پیدا نشود که منکر ارزش بیمارستان ها باشد، لیکن حتی بیمارستان همیشه محل خدمت نیست. چنانکه آزمایشگاه هایی وجود دارد که وقتی مستوره ای را برای آزمایش به آنجا می فرستند پزشک مسؤول بدون اینکه فکر کند جواب او به مرگ و حیات بیمار بستگی دارد، سکه ای را به حرکت درمی آورد و مطابق آن طرف سکه که به زمین میفتد در روی کاغذ آزمایش، مثبت یا منفی می نویسد. شنیده می شود که بعضی از پرستارها داروهای قیمتی و کمیاب را دزدیده و به جای آن آب گرم در بدن بیمار تزریق می کنند.

پزشک هایی وجود دارند که داروها و اغذیه بیمار را در بیمارستان می دزدند و بعضی دیگر عمداً بیمار را مجبور به عمل های جراحی خطرناک و غیر لازم می کنند تا پول بیشتری بدست آورند. به طوری که می بینیم، بیمارستان که برای خدمت ایجاد شده، وقتی به دست مردمان طماع و نادرست میفتد، وسیله ظلم و فریب می شود. حتی کلیسای مسیح هم از فساد و خرابی محفوظ نمانده است. نویسنده کاملاً به کلیسای مسیح عقیده دارد و در پیغام او چیزی می بیند که تنها امید بشریت و تمدن دنیاست، ولی باید اعتراف کرد، روزگاری بود که کلیسا به دست اشخاص خودخواه و نفع پرست افتاده به جای اینکه مقصود و نقشه مسیح را پی ببرند، آن را زیر پا نهاده بودند. زمانی بود که بهترین مقام ها را در کلیسا به طور مزایده می فروختند. موقعی بود که فواحش و حرامزادگان پاپ و رؤسای کلیسا را انتخاب می کردند. یک وقتی کلیسا بیشتر از یک مالک ظالم و طماع مستأجرین املاک اختصاصی خود را اذیت و آزار می کرد و قوی ترین عامل حبس و توقیف و شکنجه و آزار بشمار می رفت.

اساس تمدن، افراد اصلاح شده است

از این مقدمه می توان نتیجه گرفت آن چیزی که وجودش اهمیت و ارزش دارد، مرام ها و تشکیلات اجتماعی نیست، بلکه انسان است که آنها را در دست گرفته مطابق عقیده و شخصیت خود اداره می کند. با تغییر مرام ها و سازمان های اجتماعی جهان بدون اینکه اشخاصی که مشغول اجرای آن هستند اصلاح شوند، نمی توانیم نتیجه مطلوبی بدست آوریم، لیکن وقتی افراد یک جامعه تغییر می کنند، در آن جامعه تحولی ملایم و دائمی که با تکامل توأم است پدیدار می گردد. در اینجا می بینیم عیسی یک مصلح رآلیست و حقیقت بینی بود که ریشه تمام مفاسد و خرابی های جهان را یافته می خواهد آن را از بین ببرد. چنانکه می فرماید: «تا کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی تواند دید» (یوحنا ۳: ۳). عیسی تشخیص داده بود که اصلاح جهان باید از افراد شروع شود. ما غالباً فکر می کنیم که اگر به جای اصلاح خودمان، تشکیلات و قوانین را عوض کنیم، همه چیز درست خواهد شد، ولی راه صحیح و چاره تمام بدبختی ها و خرابی های دنیا را عیسی تشخیص داده است.

باید خودخواهی ذاتی که در همه افراد بشر هست، به وسیله دخول روح خدا در زندگانی وی، از بین برود، وگرنه اصلاح جامعه امکان پذیر نخواهد بود. روزی استاد یکی از دانشگاه ها از دانشجویان پرسید: «شما که سر تا پای وجودتان مملو از خودخواهی است، چگونه می خواهید دنیا را از خودخواهی نجات دهید؟» چگونه ممکن است مردمی که قلبشان مملو از نفرت است، دنیایی ایجاد کنند که اساس آن بر محبت استوار باشد؟ کسانی که برادران خود را می کشند، چگونه می توانند، دنیایی به وجود آورند که برادری در آن حکومت کند؟ کسانی که به دیگران با نظر نفرت می نگرند و آنها را تحقیر می کنند، چگونه می توانند دنیایی بسازند که در آن همه کس مورد محبت و احترام باشد؟

لزوم تولد جدید

عیسی نه فقط پرده از روی این حقیقت مهم برداشته و نشان می دهد که ما باید از سر نو مولود شویم، بلکه خودش به منزله نیروی روحانی بزرگی است که قلوب مردم را عوض می کند. چنانکه روزی به شاگردان خود گفت: «چون روح القدس آید، شما قدرت خواهید یافت» (اعمال رسولان ۱: ۸) و در کتاب اعمال رسولان می خوانیم که این وعده درباره شاگردان تحقق یافت. به سختی می توان باور کرد که همین شاگردان پر از ایمان و نیرومندی که پس از نزول روح القدس در کتاب اعمال رسولان می بینیم و حتی قدرت انجام معجزه را داشتند، همان شاگردان ضعیف و سست ایمان و خودخواه و ترسوئی باشند که در اناجیل آنها را می شناختیم؟

زندگی شاگردان عیسی در اورشلیم، پس از نزول روح القدس، نمونه بارزی از تغییر و تحول بزرگی است که عیسی از آن روز تاکنون در زندگی میلیون‌ها نفر در سراسر جهان پدید آورده است. به تأثیر روح و تعلیمات او عده بیشماری از دزدان و جنایتکاران، میگساران، متخلفین و مردمان طماع و خودخواه به کلی عوض شده زندگی پاک و نوینی را از سر گرفته‌اند. داستان زندگی این اشخاص و کتاب‌های زیادی که درباره تولد تازه آنها به رشته تحریر درآمده، شکی باقی نمی‌گذارد که در عیسی قدرتی هست که می‌تواند افراد را تغییر داده، جامعه را به کلی اصلاح نماید، چنانکه خودش فرمود: «من راه و راستی و حیات هستم.» من یقین دارم اگر سعی و کوشش فعلی خود را دوام دهیم به زودی به سعادت و حریتی نائل می‌شویم که کمتر ملتی بدان درجه رسیده است.

انقلاب در کتاب مقدس

در کتاب مقدس شرح انقلاب‌های چندی را می‌خوانیم. یکی از مهم‌ترین آنها طغیانی است که به وسیله یهود علیه روش ناپسند یهورام پادشاه صورت گرفت. شرح این واقعه به طوری که در فصل نهم کتاب دوم پادشاهان نوشته شده از این قرار است: بیهو کمان خود را کشید و پادشاه را کشت و جسد او را در زمین نابوت که پدر پادشاه به زور تصرف کرده بود انداخت و بعد به خانه ملکه شریر ایزابل یعنی مادر پادشاه مقتول متوجه شد و فرمان داد او را از پنجره بالا به زیر انداختند و بعد با اسب خود از روی او گذشت. سپس فرمان داد فرزندان آهاب را که هفتاد نفر بودند، به قتل رسانیده سرهای آنها را در زنبیلی پیش او بیاورند.

بعد از آن جمیع باقیمانده‌گان خاندان اخاب را کشت و تمامی بزرگان و دوستانش و کاهنانش را نیز، تا از برایش کسی باقی نماند (دوم پادشاهان ۱۰: ۱۱) و بالاخره چنین وانمود کرد که می‌خواهد پرستش بعل را از نو تجدید و معمول کند. از این جهت فرمان داد که تمام پرستندگان بعل در آن ولایت در پرستشگاه خود جمع شوند و چون همه در معبد مزبور گرد آمدند، سربازان بیهو ریخته آنها را کشتند و احدی را زنده نگذاشتند. بعد از این کشتار، تمام بت‌ها و مجسمه‌های بعل را از معبد بیرون کشیده آتش زد و بدین ترتیب پرستش بعل در میان بنی‌اسرائیل از بین رفت. در تاریخ جهان به ندرت چنین اتفاقی برای از بین بردن مذهب دروغ اتفاق افتاده است. هر شخصی که مخالف بت پرستی است، وقتی شرح طغیان بیهو را می‌شنود، به او حق می‌دهد و گمان می‌کند در نتیجه عمل او بت پرستی برای همیشه در آن دیار از بین رفت.

آیا این واقعه با انقلاب ملایم و آمیخته به تکامل عیسی مابینت و اختلافی ندارد؟ بدون شک عیسی می‌خواهد مذاهب دروغ و روش‌های غلط و ناپسند را از میان برداشته مردم را به سوی خدا برگرداند. او ما را مطمئن ساخت که آمده است ملکوت خدا را برپا سازد و ملکوت ابدی از آن اوست. با وجود این، او کسی را نکشت، بتی را نشکست و معبدی را ویران نساخت، بلکه بالعکس می‌بینیم که عیسی مردم را یک به یک پیش خود خوانده همه را به اصول جدید خود تربیت و عوض می‌کرد. ظاهراً رویه و طریقه خاص او نتیجه نداد، زیرا چنانکه دیدیم دشمنانش او را پس از سه سال خدمت به حيله و تزویر گرفته به ترتیب خائنانه محاکمه نموده با شقاوت و سنگدلی به صلیب کشیده کشتند.

نتایج انقلاب‌های دوگانه

پس در کتاب مقدس نمونه دو نوع انقلاب را می‌بینیم. یکی انقلاب ظالمانه که می‌خواهد با زور و کشتار در اندک زمانی قیافه جامعه را تغییر دهد و دیگری انقلاب ملایم و آمیخته به تکامل که اساسش بر اعتقاد مردم بنا شده و به نظر عده‌ای چیز بی‌فایده و خالی از نتیجه می‌باشد. خوشبختانه بحث و گفتار ما در اینجا به پایان نمی‌رسد. کتاب دوم پادشاهان نشان می‌دهد که انقلاب بیهو کاملاً بی‌فایده و بی‌نتیجه بود، زیرا به جای پرستش بعل، نوع دیگری از بت پرستی ظاهر شد. قبل از اینکه بیهو از دنیا بود، می‌خوانیم که مردم پرستش گوساله را شروع کرده و امرا موفق شده بودند بت پرستی را تجدید و معمول دارند، زیرا مردم مغلوب و مجبور شده بودند، ولی عقیده آنها تغییر نکرده بود. از این جهت در اولین فرصت به چیزهایی که در قلب خود ایمان داشتند رجعت نمودند، اما درمورد انقلاب و تحولی که عیسی شروع کرد، چیزی کاملاً برعکس می‌بینیم.

با کشته شدن او انقلابی که به جهان آورده بود از بین نرفت، بلکه با خود او از قبر برخاسته به تغییر اساس زندگی بشر آغاز نمود. این انقلاب که از اورشلیم برخاسته بود، در اندک زمانی به یهودیه، سامره و سراسر امپراطوری روم توسعه یافت و در مدت کمی امپراطوری بدان وسعت و عظمت به تصرف عیسی درآمد و امروز می‌بینیم که عده پیروان عیسی از هر کس دیگر که به جهان آمده و ادعا نموده بیشتر است. در قرن نوزدهم به تنهایی عده پیروانی که به عیسی گرویدند، بیشتر از هجده قرن پیش بوده است، چون نتایجی را که از طریقه عیسی بدست آمده در نظر بگیریم معلوم می‌شود که او بیش از هر کس دیگر از اصول صحیح انقلاب خبر داشته است.

اصلاح دو راه دارد

یکی از تأثرانگیزترین مظاهر زندگی جدید این است که عده‌ای فکر می‌کنند انسان یا باید طرفدار انقلاب جبری باشد یا به رویه‌های ارتجاعی یا س‌آور تن در دهد. به عقیده مروجین این فکر اصول صحیح و جدیدی را نمی‌توان در کشوری عملی کرد، مگر اینکه مخالفین را کشته و از بین ببرند. در عمر خودمان انقلاب‌هایی را که اساسش به زور متکی بوده دیده‌ایم. در روسیه حزب بلشویک، در انقلاب اکثر حکومت را در دست گرفت. در ایتالیا موسولینی با یک حرکت به طرف رم زمام امور را در دست گرفته مرام فاشیست را به ملت خود تحمیل کرد. در آلمان هیتلر و همدستان او که پیراهن قهوه‌ای نام داشتند به زور و فشار به دولت غالب شده حکومتی تشکیل دادند که به قول خودشان می‌بایست هزار سال دوام کند.

فرانکو و همراهانش طغیانی را شروع کردند که به استقرار رژیم فاشیست در اسپانیا منتهی گردید. در یوگوسلاوی یک اقلیت مسلح و جنگجو قدرت و حکومت را در دست گرفته در حدود دویست هزار تن از مخالفین خود را از بین برد. فلسفه اصلاح دنیا به وسیله زور و انقلاب جبری به قدری در ایمان و عقیده عده‌ای از مردم دنیا تأثیر و نفوذ بخشیده است که اگر بفهمند اکثریت مردمان عالم بدان عقیده ندارند موجب حیرت آنها خواهد بود، ولی تاریخ نشان می‌دهد که برای رسیدن به مقصود؛ یعنی ایجاد دنیای بهتر راه مطمئن‌تری وجود دارد که به عوض زور، به رضایت و تمایلات آزاد مردم متکی بوده، با توسعه فرهنگ و تربیت و اصلاح افراد پیش می‌رود. هر چند که این انقلاب به کندی صورت می‌گیرد، لیکن اساس محکمی دارد و به ترقی و بهبود عموم افراد جامعه منتهی می‌گردد.

نتایج انقلاب زور

برای اینکه موضوع روشن شود، قبل از همه باید نتایج و تأثیرات بدی که همراه هر انقلابی که به زور متکی است و به دنیا می‌آید توجه کرد. طرفداران اینگونه انقلاب این تأثیرات را نادیده می‌گیرند، ولی در حقیقت همانها مقصد انقلاب را از بین می‌برد. اولاً عده زیادی از پیشوایان ملت بنام تصفیه کشور از وجود مخالفین کشته می‌شوند. مثلاً هیتلر که عقیده داشت ملت آلمان از لحاظ خون و نژاد باید تصفیه شوند، در زمان زمامداری خود صدها هزار نفر را در زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها از بین برد. در روسیه از پانزده نفر اعضای «پولیت بیورو» به استثنای یکی، همه را به دیار عدم فرستادند و صدها هزار از پیشوایان احزاب مخالف و حتی اعضای حزب کمونیست که مورد سوؤظن واقع شدند اعدام گردیدند.

در اسپانیای فرانکو با وجود اینکه در سال‌های گذشته خون هزارها نفر ریخته شده، عده بیشماری در زندان‌ها بسر می‌برند. از انقلاب فرانسه که ماشین گیلوتین «گردن‌زنی» را به وجود آورد، گرفته تا انقلاب اخیر مجارستان که هزاران نفر را به زندان انداخت، هر انقلابی که خواسته است مرام خود را به زور بر مردم تحمیل نماید، عملاً باعث نابودی یک قسمت از پیشوایان ملت گردیده است و چون گرانبهاترین ثروت هر ملت ذخیره افراد آن است، بخصوص افرادی که شایستگی و لیاقت پیشوایی و رهبری او را دارند، از بین بردن آنها را جز خودکشی آن ملت نمی‌توان نام نهاد. در آلمان و ایتالیای بعد از جنگ هیچ چیز به قدر فقدان وجود اشخاصی که لیاقت رهبری ملت خود را داشته باشند، باعث حیرت و هیجان انسان نمی‌شود، زیرا دیکتاتورها که یکی از صفات بارزشان حسد است، هر کس را که مورد اعتماد و محبت مردم باشد، به ضدیت با دولت متهم نموده به دیار عدم می‌فرستند.

نتایج انقلاب با رضایت

ولی برعکس هر انقلابی که با توسعه تعلیم و تربیت و اصلاح مردم و جلب رضایت ملت صورت می‌گیرد، نتیجه کاملاً دیگری می‌دهد. در عصر ما انگلستان، استرالیا و زولاند جدید هم انقلاب دیده‌اند، زیرا در این کشورها کارگران اصول سرمایه‌داری را سرنگون ساخته حکومت کارگری تأسیس کرده‌اند، لیکن چون انقلاب این کشورها به آزادی و جلب رضایت عموم صورت گرفته، برای نیل به مقصود یک نفر را نکشته و به زندان نینداخته‌اند اگر در انگلستان هم مانند ممالک فاشیست و کمونیست دیکتاتوری غلبه می‌کرد، تمام پیشوایان آن ملت مدت‌ها پیش از بین رفته یا اقلاً از صحنه سیاست ناپدید شده بودند، ولی چون انگلستان از نعمت آزادی و دموکراسی برخوردار بود، اشخاصی که افکار جدید و اصلاح‌طلبانه‌ای در سر داشتند آزادانه عقاید خویش را به گوش مردم رسانده اکثریت ملت را طرفدار و پیرو خود ساختند و در نتیجه بدون اینکه احدی کشته شود، سیستم حکومت و اصول اداری کشور را مطابق عقیده و مرام خود تغییر دادند.

اگر اینها هم مثل سایرین خواسته بودند افکار خود را به زور تحمیل بر دیگران نمایند، حتما امروز چرچیل و ایدن و سایر پیشوایان حزب محافظه کار یا اعدام شده بودند و یا در زندان بسر می بردند، اما چون مرام و روش انقلاب انگلستان کاملا متفاوت بود، اشخاص نامبرده نه فقط زنده و آزادند، بلکه در مجلس شورای ملی نیز نمایندگانی دارند و نقشه ها و سیاست حزب کارگر را بدون بیم و هراس مورد انتقاد قرار می دهند و در برابر هر مشکل نقشه های اصلاحی پیشنهاد می کنند و قطعا اگر روزی مردم تشخیص دهند که سیاست حزب کارگر برای کشورشان مفید نبوده این اشخاص حاضرند دوباره امور را در دست گرفته نقشه های دیگری را عملی نمایند. آیا برای اصلاح جامعه و تربیت پیشوایان جدید و حفظ ذخایر فکری یک ملت طریق مسالمت آمیزتر و بهتر از این در نظر دارید؟

زور برای دوام حکومت

ثانیا هر انقلابی که به زور و سرنیزه به مردم تحمیل می شود، برای بقا و دوام خود به زور احتیاج دارد. مؤسسين و پیشوایان این نوع انقلاب چون می دانند که اکثریت مردم طرفدار مرام آنها نیستند و ممکن است در موقع مقتضی قیام نموده کاخ حکمرانی آنها را واژگون سازند، قبل از وقت دست به اقدامات احتیاطی می زنند که جلو هر جنبشی را بگیرند. جاسوسان آنها شب و روز مردم را تعقیب کرده آنچه دیده یا شنیده اند به مقامات سیاسی گزارش می دهند. در آلمان هیتلری، دولت جوانان را تحریک می کرد که اگر از پدر یا مادر خود ایرادی نسبت به مرام دولت شنیدند، فوراً خبر بدهند و برای اینکه اشخاصی را که مورد سؤزن واقع شده اند مجبور به اعتراف نمایند، آنها را با شلاق پولادین و وسایل ننگ آور دیگر که بعد از قرون وسطی متروک شده بود آزار و شکنجه می دادند.

ترس و وحشت تروریست بر ملت آلمان سایه افکنده بود که کسی جرأت نمی کرد احساسات خود را درباره این دستگاه ظالم و بربریت ابراز نماید. کلیسای مسیح که علیه عملیات وحشیانه و سیاست ضد مسیحی دولت زبان به اعتراض گشوده بود، مجبور شد هزاران تن از دلیرترین و صمیمی ترین پیروان خود را به زندان فرستد. یکی از مهیج ترین مجالسی که تاکنون دیده ایم، مجلس دعایی بود که برای آزادی یکی از همین اشخاص یعنی مارتین نيمولر از محبس تشکیل گردیده بود. هر چند که این مجلس دو سال بود مرتبا دایر می شد، ولی هنوز نزدیک صد نفر دور هم جمع شده برای آزادی رهبر دین خودشان که فقط به جرم مخالفت با مرام ضد مسیحی دولت فاشیست، به کنج زندان افتاده بود، از صمیم قلب دعا می کردند. در پایان جنگ موقعی که شنیدم این دعاها اجابت شده؛ یعنی نيمولر با وجود اینکه هیتلر حکم قتلش را صادر نموده بود آزاد گردیده است، خدا را شکر گفتم.

عدم اعتماد و جاسوسی

همین شکنجه و ترور و جاسوسی باعث شده است که عده ای از پیشوایان کمونیسم نیز مانند «ویکتور کراوچنکو» از کشور شوروی فرار کرده در پناه آزادی دموکراسی های غربی بسر برند. ویکتور کراوچنکو موقعی که به مدیریت فنی کارخانه فلزسازی بزرگی اشتغال داشت، فهمید که تمام اطرافیانش از شیمیست و منشی کارخانه گرفته تا شوفر و نوکر خانه اش همه جاسوس دولت می باشند. اغلب این اشخاص برای تأمین آزادی خود یا برای اینکه دوستانشان را از قید حبس برهانند، حاضر شده بودند جاسوسی کنند. از این جهت کسی جرأت نمی کرد به کسی اعتماد کند یا لازم ترین و روشن ترین انتقادات را درباره سیاست دولت ابراز نماید، زیرا نتیجه آن حبس و به احتمال قوی مرگ بود.

ویکتور کراوچنکو در کتاب خود بنام «من آزادی را برگزیدم» از مردمان بی گناهی صحبت می کند که چون تهمت های خلاف حقیقت به آنها زده بودند تبعید و یا اعدام شدند. در کارخانه ای که کراوچنکو مشغول کار بود یک هیأت جاسوسی وجود داشت که سعی می کرد درباره هر اتفاقی که در کارخانه میفتد تحقیق نموده علت آن را خرابکاری عمدی قلمداد کند. در اثر آن همه کس در ترس و وحشت بسر می برد و زندگی عملا لذت و معنی خود را از دست داده است. نباید تصور کرد که این نتیجه ها را تصادف به وجود آورده، زیرا هر جا که دسته ای توانسته به زور قدرتی بدست آورد، برای حفظ و نگهداری آن ناچار بوده به زور متوسل شود و همان روز که یک وقتی صرف از بین بردن دشمنان و مخالفین حزبی آنها می شد تدریجا ولی با شدت بیشتری به طرف اعضا خود حزب برمی گردد. درست گفته اند که آنچه انسان می کرد همان را درو خواهد کرد.

ترس پیشوایان

حال ببینیم انقلاب‌هایی که به زور به مردم تحمیل می‌شود، چه نتایج و تأثیراتی در زندگی پیشوایان خود و اخلاق عمومی ملت می‌بخشد. کسانی که سرگذشت و شرح زندگانی زعمای این ملل را می‌خوانند، می‌بینند که خود آنها در ترس و وحشت و ناراحتی همیشگی بسر می‌برند. همه ما درباره قلعه برچسکادن هیتلر که در فراز کوهی ساخته شده و به وسیله گارد محکمی حفاظت می‌شد شنیده‌ایم. در برلین نیز محل اقامت او در زیر زمین واقع شده و دقیقاً محافظت می‌شد. هیتلر هر وقت در شهر بود، اوقات خود را در آن می‌گذرانید و به علاوه معروف است که هیتلر چند نفر شبیه به خود را نیز داشت که هر جا احتمال خطر می‌رفت یکی از آنها به جای او حاضر می‌شد. با وجود این هیتلر در یکی از همین محل‌ها به سختی مجروح شد.

یک نفر که به تازگی استالین را ملاقات نموده تعریف می‌کند که زندگی پیشوای انقلابی روسیه نیز با دقت زیادی محافظت می‌شود. چنانکه با وجود اینکه تمام کاغذها و مدارک این شخص صحیح بود مدتی او را از ورود به کرملین مانع شده چند بار تمام کاغذهایش را به دقت تفتیش نموده‌اند. در اثر همین ترس و وحشت است که در جلسات مجلس شورای ملی شوروی هیچ کس حق ندارد کیفی همراه ببرد مبدا که محتوی آن بمبی باشد. رئیس دولت شوروی در یکی از اتومبیل‌های متحدالشکل زره‌پوش متعددی که در تحت حفاظت گارد مخصوصی مانند قطار حرکت می‌کند مسافرت می‌نماید. در مقابل اینها، رؤسای ممالک نروژ، دانمارک، سوئد، انگلستان و امریکا را می‌بینیم که آزادانه و بدون کمک پلیس در میان مردم حاضر شده در مجالس مختلف و مسابقه‌های ورزشی دیده می‌شوند، چون رأی و اراده مردم آنها را روی کار آورده از پیشامدهای احتمالی و موهوم ترسی ندارند.

تنزل اخلاق افراد

هرگاه در اخلاق و روحیه مردمان کشورهایی که رژیم انقلابی در آنها حکومت می‌کند، نظر می‌کنیم معلوم می‌شود که سطح اخلاق عمومی به طور فاحش تنزل می‌کند، زیرا در کشوری که راستی و درستی و صراحت لهجه مجازات می‌شود و از تملق و چاپلوسی تشویق می‌کنند، هر کسی رمز موفقیت خود را در تملق و دورویی و بزرگ کردن دیکتاتور می‌یابد و عملاً دیکتاتورها در چنین محیطی تماس خود را با حقایق زندگی ملت و اوضاع محیط از دست می‌دهند. چنانکه هیتلر تا دقیقه آخر تصور می‌کرد که اوضاع نظامی آلمان بهتر از آن است که وجود داشت، زیرا در اطراف او کسی نمانده بود که استقلال فکر و شهامت داشته حقایق تلخ را گوشزد دیکتاتور نماید به علاوه چون دولت تمام وسایل فرهنگی و مخابرات و تبلیغات را سانسور و کنترل می‌کند، مردم تدریجاً از حقیقت اوضاع جهان بی‌خبر می‌شوند و در نتیجه به جای اینکه برای همکاری با سایر ملل جهان تربیت و آماده شوند، مانند گلوله توپی می‌مانند که درون آن را از نفرت و دشمنی پر کرده باشند. درست است که دیکتاتورها به زیردستان خود در عوض چیزهایی که از دست داده‌اند منافعی به عنوان پاداش می‌دهند، ولی عملاً استقلال فکری و شهامت اخلاقی را از آنها سلب نموده آنان را به موجودات بی‌حس و بی‌اراده که لیاقت زندگی در دنیا ندارند تبدیل می‌کنند.

احتمال عکس‌العمل

بالاخره چنانکه احتمال می‌رود روزی عکس‌العمل شدیدی برضد مرام‌های انقلابی صورت خواهد گرفت. احتیاط‌هایی که دیکتاتورها به خرج می‌دهند، خود بهترین دلیل این حقیقت است. برخلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌رسید، ضعیف‌ترین حکومت‌ها در جهان حکومت دیکتاتوری است، چون این حکومت‌ها دچار ضعف و بحران و شکست شوند چنانکه در آلمان و ایتالیا شده، نفرت‌ها و تفرقه‌ها و ترس از عکس‌العمل ملت که قلوب بینوایان حکومت را تسخیر کرده خودنمایی می‌کند و دلیل آن این است که چون زمام امور را به میل و رضای مردم در دست نگرفته‌اند، می‌دانند اگر یک روزی ملت بر ضد آنها قیام کند چه اتفاقی خواهد افتاد. با وجود اینکه امروز کشورهای انگلستان و فرانسه هر دو به طرز دموکراتیک اداره می‌شود، با این حال اختلافات مهم و اساسی در بین اصول حکومت‌های آنها وجود دارد.

در فرانسه چون حکومت جمهوری به وسیله انقلاب خونین و قتل و کشتار و ترور و زور به وجود آمد، هیچگاه اساس محکم و پایداری نداشته است، جمهوری امروزی فرانسه جمهوری چهارم نام دارد، زیرا در عرض صد و پنجاه سال گذشته مردم فرانسه چهار بار به سوی دیکتاتوری برگشته به حکومت استبداد تن در دادند. برخلاف آن در انگلستان چون دموکراسی با انقلاب تدریجی آمیخته به تکامل و جلب رضایت مردم و متقاعد ساختن مخالفین به وجود آمده، در

نتیجه امروز در سراسر انگلستان یک نفر شخص مهمی را نمی‌توان یافت که هواخواه و طالب دیکتاتوری و کمونیستی و یا فاشیستی یا هر نوع حکومت استبدادی دیگر باشد. اکنون باید دید عیسی به چه علت به جای زور، انقلاب تدریجی آمیخته به تکامل را برای اصلاح جهان انتخاب کرد.

به طوری که در انجیل می‌خوانیم، یک بار شیطان بدو پیشنهاد پادشاهی کرد، یک دفعه مردم خواستند او را برده پادشاه کنند، ولی عیسی به پیشنهاد شیطان و تمایل مردم اعتنا نکرد، زیرا مایل نبود که با زور به مردمان ناراضی حکومت کند. در عوض انقلاب تدریجی و آبادکننده را که از تمام نتایج خراب‌کننده انقلاب خونین و تحمیلی مبراست و به طوری که دیدیم در تاریخ جهان آثار مهم و حیرت‌آوری برجای نهاده انتخاب کرد، «ولی من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای کسانی که شما را دشمن می‌دارند خوبی کنید» (متی ۵: ۴۴-۴۵)، چون عیسی برای نجات جهان آمده بود، می‌دانست که همانطور که ساعت را با دینامیت نمی‌توان تعمیر کرد، اخلاق بشر هم به زور اصلاح‌پذیر نیست. دنیا احتیاج به اشخاص خوب دارد و چنین اشخاص را محبت و دعا و خدمت به وجود می‌آورد. طریقه عیسی چنان تأثیرات عمیقی در دنیا بخشیده که هر کس از تاریخ خبر دارد، نمی‌تواند منکر آن شود، چون این کتاب گنجایش ندارد که داستان انقلاب و باور نکردنی را که به تأثیر روح مسیح در سراسر دنیا صورت گرفته است شرح دهیم، فقط به یکی از آنها که چارلز داروین دانشمند معروف نقل می‌کند، اشاره می‌نمایم.

انقلاب مسیحی در جزایر اقیانوس آرام

کاپیتان کوک کاشف انگلیسی وقتی در سفر اول خود به جزایر جنوب اقیانوس آرام رسید، درباره اوضاع آنجا اینطور می‌نویسد: «مردمان این جزیره طوری گرفتار فساد اخلاق و شهوت‌پرستی هستند که انسان نمی‌تواند در خیال خود مجسم کند.» از یک چهارم تا دو سوم جمعیت جزیره را خفه کرده یا زنده به خاک می‌سپردند و قانوناً هیچ خانواده‌ای حق نداشت بیشتر از دو فرزند داشته باشد. عده قلیلی از بومیان به علل طبیعی فوت می‌کردند در صورتی که بیماران و سالخورده‌ها را وحشیانه می‌کشتند. تعدد زوجات امر عادی بود و در موقع مرگ یکی از مردان مهم تمام بیوه‌زنان را خفه می‌کردند. خدایان بیشمار داشتند که انسان‌ها را در مقابل آنها قربانی می‌کردند. خرافات تمام مردم را در قید اسارت نگاه داشته بود. آدم‌خواری که در تمام این جزایر معمول بود، از تمام شقاوت‌های آنجا زشت‌تر و شنیع‌تر بود. داروین وقتی شنید کلیساهای انگلستان تصمیم گرفته‌اند مبشرینی به این جزایر بفرستند، به نقشه آنها با نظر تمسخر و استهزا نگریست و باور نمی‌کرد که این مردمان که به نظر او از حیوانات پست‌تر بودند بتوانند معنی تعلیمات عالی مسیح را درک کنند.

شهادت داروین

چند سال بعد که دوباره گذر داروین به این جزایر افتاد و با چشم خود نتایج شگرف خدمت مبشرین را دید که در اثر ورود این مبشرین مسیحی در اوضاع آنجا حاصل شده بود، درباره آن اینطور نوشت: «اصلاحات و تغییراتی که در نتیجه دخول مسیحیت به جزایر جنوب اقیانوس آرام صورت گرفت، حتماً مانند واقعه بی‌نظیری در صفحات تاریخ ثبت خواهد شد. تعلیمات مبشرین به منزله عصای افسونگران است» و بعد در حالی که کسانی را که کارهای مبشرین را مسخره می‌کردند ملامت می‌کند می‌نویسد: «این اشخاص فراموش کرده‌اند که قربان کردن انسان‌ها، قدرت بت‌پرستی، نوعی از هرزگی که در هیچ جای دنیا نظیر ندارد، قتل بچه‌ها و جنگ‌های خونین وحشیانه که در آنها طرف غالب هیچ یک از زنان و کودکان و مردان طرف مغلوب را زنده نمی‌گذارد، در اثر ورود مبشرین مسیحی از بین رفت و از شدت نادرستی و افراط در میگساری به طور فاحشی کاسته شد. من که یک نفر کاشف هستم، اگر این چیزها را فراموش کنم، شخصی ناسپاس خواهم بود.»

نتایج انقلاب ملایم

حال ببینیم نتایجی که از انقلاب ملایم مسیحی بدست می‌آید، تا چه اندازه با نتایج انقلاب‌هایی که به زور سرنیزه و شمشیر انجام می‌گیرد تفاوت دارد؟ اولاً باید دانست که در انقلاب مسیحی کسی کشته نمی‌شود مگر در اول کار بعضی از مبشرینی که آنها هم حاضرند در راه نجات دیگران همه چیز خود را از دست بدهند. از پیشوایان و رهبران ملت احدی نابود نمی‌شود، زیرا مسیحیت همیشه به وسیله عوض کردن دشمنان و مخالفین خود پیشرفت کرده است، نه به وسیله کشتن و از بین بردن آنها. پولس یعنی بزرگترین مبشر مسیحی دنیا، خدمت خود را موقعی شروع کرد که تا چند روز پیش از آن مشغول آزار و شکنجه مسیحیان بود. جاستین شهید آگستین، سن فرانسیس و در عصر

ما اشخاصی مانند سادوساندر سینک، کاگوا و دکتر کردستانی، همه یک وقت دشمنان انجیل بودند، در صورتی که بعدها بهترین دوستان و مدافعین آن گردیدند. برخلاف پیشوایان انقلاب دیگر دنیا که همه حکم اعدام مخالفین خود را صادر می‌کنند، عیسی به شاگردان خود تعلیم می‌داد که دشمنان خود را محبت نموده برای آنها دعا کنند. به نیروی همین محبت عیسی توانسته است در قرون گذشته قلوب میلیون‌ها نفر از دشمنان خود را تسخیر نموده آنان را دوستان جان‌نثار خود سازد. از این جهت است که پیشوایان مسیحی بدون بیم و هراس زندگی کرده به خدمات خود ادامه می‌دهند. لزومی ندارد که یکی از پیشوایان کلیسا جان خود را با اسلحه حفظ کند، زیرا او با رضایت مردم حکومت می‌کند و اگر آن رضایت روزی سلب شود، طبیعتاً او از کار برکنار می‌شود. مردم محبوس نمی‌شوند، بلکه در عوض مجال دارند که فکر کرده عقاید خود را ابراز نمایند. این رویه به نظر دیکتاتورهای خطرناک و موجد تفرقه می‌باشد و حال اینکه چون همه مردم فرصت فکر و اظهار عقیده دارند، تصمیمی که به این طریق گرفته می‌شود، خیلی بهتر و کامل‌تر از تصمیمی است که یک نفر می‌توانست بگیرد، ولی مهم‌ترین نتیجه این روش این است که افکار مردم در سایه آزادی رشد کرده کامل‌تر می‌شود و چون هر فردی مجال دارد وظیفه خود را شخصاً انجام دهد، شخصیت‌های کامل به وجود می‌آید.

در چنین محیطی به انتقاد، با نظر دشمنی نمی‌نگرد، بلکه آن را برای بدست آوردن نتایج عالی لازم و مفید می‌شمارد. محیطی که از آزادی مسیحی برخوردار است، مناسب‌ترین جای پرورش پیشوایان اجتماعی است. در کشورهای دموکراتیک کسانی که طرف انتقاد یک حزب یا طرفداران سیاست معینی هستند، معمولاً برای پیش بردن سیاست‌های تازه دیگر آماده می‌شوند. وقتی پیشوایی می‌میرد، فوراً از میان صدها نفر دیگر که شایستگی دارند یک نفر جای او را می‌گیرد. برعکس در کشورهای دیکتاتوری موقعی که دیکتاتور از بین می‌رود، اوضاع دچار بحران و آشوب می‌شود و کسی یافت نمی‌شود که بتواند به اوضاع مسلط شود.

در فصل‌های پیش گفتیم که عیسی به جای یک برنامه مشروح مفصلی که جزئیات سازمان اجتماعی یا طریقه اصلاحات اجتماعی را تعیین کند، اصولی به دنیا آورد که اجرای آنها اساس زندگانی بشر را بر روی عدالت استوار کرده، در زندگی اجتماعی و انفرادی مردم تغییرات شگرفی پدید می‌آورد. در این فصل می‌خواهیم با این اصول آشنا شویم. هر چند عده‌ای ارزش و فایده این اصول را انکار کرده‌اند، ولی برای ایجاد اجتماع درست و عادل پایه‌ای اساسی‌تر از آنها یافت نمی‌شود. قبل از همه لازم است ارزش افراد را که عیسی در تعلیمات خود ظاهر ساخت به نظر بیاوریم. ارزشی که مردم نسبت به دیگران قائلند، مهم‌ترین پایه مناسبات اجتماعی آنهاست. شکی نیست که تمام مؤسسات و تشکیلات خوب و عادلانه دنیا بر روی اساسی بنا شده که برای افراد و خادمان خود ارزش و اهمیتی قائل است و برخلاف آن تمام ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌های جهان نتیجه انکار ارزش آنهاست. چند مثل کافی است که حقیقت این موضوع را روشن کند:

رفتار با مبروصین

ویلیام کاری از اوضاع مبروصین هندوستان و رفتاری که در آن کشور با آنها می‌شد صحبت می‌کند و می‌گوید: «گودالی به اندازه قبر کنده و در آن هیزم می‌ریختند و بعد آن را آتش می‌زدند. بعد از اینکه آتش روشن شد، به مبروصی که در کنار ایستاده بود، می‌گفتند وارد آن شود. مبروص به تصور اینکه این وظیفه اوست، وارد آن می‌شد، ولی چون نمی‌توانست درد و عذاب را تحمل کند، کوشش می‌کرد خود را از میان آتش خارج کند، ولی دوستان و خویشاوندان او که در آنجا ایستاده و سوختن او را تماشا می‌کردند، دوباره او را به داخل آتش مینداختند. پس از قدری داد و فریاد و تضرع و تحمل درد و رنج، مبروص آرام می‌شد و بدنش کاملاً سوخته از بین می‌رفت.»

در مقابل، منظره دیگری را که امروز در هندوستان دیده می‌شود تماشا کنید: این منظره در دامنه کوه‌های هیمالیا واقع شده، از دور خانه‌های سفید زیبایی جلب نظر می‌کند. وقتی که انسان نزدیکتر می‌شود، خانه‌های قشنگ کوچکی می‌بیند که در باغ بزرگی واقع شده و در مقابل هر یک باغچه پر از گل قرار دارد. بچه‌ها در میدان بازی می‌کنند و بزرگتران در آموزشگاه بزرگ زیبایی مشغول تحصیل می‌باشند. در گوشه‌ای عمارت کلیسا واقع شده و ساکنین آنجا که همه مسیحی هستند روزهای یکشنبه در آنجا خدا را پرستش می‌کنند. پزشکان و پرستاران مشغول معالجه و پرستاری کسانی هستند که بیماری آنها سخت است.

اینجا کجاست؟ اینجا محل زندگی مبروصین؛ یعنی کسانی است که تا یک قرن پیش آنها را زنده می‌سوزانیدند، چقدر با منظره اول فرق دارد! مؤسس این بنگاه در حقیقت کسی است که دو هزار سال پیش در جلیل زندگی می‌کرد و چون مبروصین را دوست می‌داشت، به شاگردان خود تعلیم می‌داد که هرگاه آنها را خدمت کنند، او را خدمت کرده‌اند. آنها که سابقاً مبروصین را می‌سوزانیدند، مثل کسانی که امروز آنها را خدمت می‌کنند بشر بودند، ولی فرقی که در بین آنها وجود دارد این است که آنها با نظر پستی به مبروصین نگاه می‌کردند و چون این بیچاره‌ها هیچگونه اهمیت و ارزشی در نظر آنها نداشتند، پیش خود فکر می‌کردند که باید آنها را از بین برد. در صورتی که کسانی که امروز مشغول خدمت مبروصین هستند، آنها را فرزندان خدا می‌دانند و معتقدند که مسیح آنها را نجات داده و از این جهت باید از تمام سختی‌ها و مشقت‌های جسمی و مادی هم نجات یابند.

رفتار با اطفال

حال ببینیم در بین رفتاری که با اطفال می‌شود چقدر فرق است: در کنعان قدیم، بتی وجود داشت که آن را از برنز ساخته بودند و داخل آن خالی بود. در روزهای تعطیل در آن آتشی روشن می‌کردند و بدن آن گرم می‌شد تا جایی که دست‌های پهن و بزرگش سرخ می‌شد. مادرانی که می‌خواستند محبت و فداکاری خود را به خدای خودشان نشان دهند، بچه‌های خود را در آغوش گرفته به آن نزدیک می‌شدند. کاهن بچه‌ها را که از ترس و وحشت گریه می‌کردند گرفته و در روی دست‌های گداخته بت می‌گذاشتند تا سوخته شوند. در همان وقت دسته‌ای که در آن نزدیکی نشسته بودند با اسفصل‌های مخصوص خود آهنگ موسیقی می‌نواختند تا گریه و تضرع بچه‌ها شنیده نشود. شما را از مقابل

این خدای ظالم و سنگدل به یتیم‌خانه شهر «الکساندر وپول» که امروز «لنیناکان» نام دارد می‌برم. در اینجا سربازخانه وسیعی را گرفته به یتیم‌خانه‌ای بزرگ مبدل کرده‌اند. در حدود پانزده هزار بچه، از چند ماهه تا چهارده ساله در آن زندگی می‌کنند. گونه‌های سرخ، چشمان درخشان و بدن‌های نیرومندشان گواهی می‌دهد از توجهی که در حق آنها مبذول می‌شود.

در اینجا کفاح‌خانه بزرگی را می‌بینید که در آن برای اطفال یتیم کفش می‌دوزند و بچه‌ها مشغول فرا گرفتن فن کفاحی می‌باشند. کارگاه‌های بزرگ خیاطی که هم برای یتیم‌ها لباس می‌دوزد و هم به آنها خیاطی می‌آموزد، در اینجا وجود دارد. کشتزارهای بزرگی برای کودکان خوراک تهیه می‌کند و ضمناً بچه‌ها در آن تحصیل می‌کنند و بیمارستان‌هایی را می‌بینید که کودکان بیمار در آن معالجه می‌شوند و عده‌ای نیز مشغول فرا گرفتن پزشکیاری و پرستاری هستند. موسیقی، بازی و عبادت در موقع تنظیم برنامه آنجا فراموش نشده است. واقعاً منظره‌ای دارد که انسان را تکان می‌دهد. این بچه‌ها کجا بودند؟ اینها بچه‌هایی بودند که در جنگ جهانی اول آنها را یتیم ساخته‌اند و اگر این یتیم‌خانه نبود، حتماً بسیاری از آنها تلف می‌شدند. مخارج اینها از کجا می‌رسد؟ البته نه از دوستان و همسایگان‌شان، زیرا آنها هم فقیرند، بلکه این مخارج و کمک‌ها از طرف مسیحیان جهان می‌رسد که درباره احتیاج مبرم ارمنستان شنیده‌اند و از نقاط دوردست و آن طرف دریاها به کسانی که اینجا مشغول خدمت هستند، پول و چیزهای دیگر می‌فرستند و این کار را در نام کسی انجام می‌دهند که گفت: «آنچه به یکی از این بچه‌های کوچک کردید، آن را به من کرده‌اید.» چرا باید مردمانی که در انگلستان و آمریکا زندگی می‌کنند، نسبت به اطفال از مادرانی که در کنعان قدیم زندگی می‌کردند، مهربان‌تر باشند؟ محبت اینها زاییده ارزشی است که اطفال در نظر مسیح داشتند.

حقوق اجتماعی افراد

اکنون ببینیم حدود اختیارات و حقوق یک فرد عادی چقدر است؟ در کشوری، در نیمه شب صدای بلند موحشی مردم را از خواب بیدار می‌کند که در خانه خود را برای مأمور اداره آگاهی باز کنند. انسان در این وقت باید همه چیز را گذاشته همراه مأمور به اداره سیاسی برود. مگر چه شده است، فقط مأمور مخفی آگاهی تهمتی به او زده است. در اداره سیاسی او حق ندارد شهود آورده یا از خود دفاع کند. به او امر می‌کنند که ورقه‌ای را که علیه او قبلاً تنظیم شده امضا کند. اگر او اعتراضی کند، او را بیرون کشیده در روی تختی می‌خوابانند و بدون اینکه به داد و فریادش توجه کنند با شلاق پولادی آنقدر می‌زنند که گوشت از استخوانش جدا شود. حال چه ورقه را امضا کند و چه نکند، در هر دو حال او را مجرم شناخته به بازداشتگاه می‌فرستند و در آنجا در اثر رفتار خشن و وحشیانه مأمورین دولت و کار اجباری و غذای کم و نبودن وسایل بهداشتی، گرفتار پنجه مرگ تدریجی شده در اندک مدتی از بین می‌رود.

در حالی که در کشورهای دیگر پاسبان نمی‌تواند وارد خانه مردم شود مگر اینکه ورقه رسمی دادگاه را که مطابق دلایلی صادر می‌شود در دست داشته باشد. در این کشورها اگر کسی را توقیف کنند، در روز و آن هم با مدرک صحیح خواهد بود. قبل از همه او را محاکمه می‌کنند تا در صورتی که گناهکار باشد توقیف کنند والا او را آزاد می‌نمایند. البته محاکمه او به دست مردمان عادی همان محل صورت می‌گیرد، نه به وسیله پلیس یا مأمورین دولت. در صورتی که متهم مجرم شناخته شد، او را به قید ضامن آزاد می‌کنند تا در موقع محاکمه در دادگاه حاضر شود. در موقع تحقیق و بازرسی و بازپرسی، اعمال هر گونه زجر و شکنجه و تهدید ممنوع است و اگر معلوم شود که در آن وقت به این وسایل متشبث شده‌اند، تمام اعترافات متهم خالی از اعتبار شناخته می‌شود. شخص متهم در موقع محاکمه مجاز است شهود خود را همراه بیاورد و از وکیل زبردست تحصیلکرده‌ای استفاده کند. در اینجا هم قضات از افراد پلیس نیستند، بلکه از همشهری‌های عادی متهم‌اند که برائت یا مجرمیت او را تشخیص می‌دهند.

حتی اگر کسی در دادگاه محکوم شد، از محکمه‌های بهتر تقاضای تجدید رأی می‌کند و در اینجا اگر تشخیص داده شود در محکمه اول نسبت به متهم اشتباهی رخ داده او را تبرئه می‌کنند یا به مجازاتش تخفیف می‌دهند. این همه اختلاف از کجا در بین دستگاه‌های دادگستری کشورهای مختلف دنیا پیدا شده است؟ در کشوری که دارای دستگاه دادگستری نوع اول است، شخص فاقد هر گونه ارزش می‌باشد، مگر اینکه برای صاحبان قدرت ارزشی داشته باشد. در کشورهای دیگر افراد دارای حقوق و امتیازات و آزادی هستند که هیچ قانونی نمی‌تواند از آنها سلب کند، موجد تمام این اختلافات ارزش‌های متفاوتی است که به افراد داده می‌شود.

رفتار با اسیران

منظره‌ای را در بریتانیای قدیم به نظر بیاورید. « درویدها» در جنگی به یکی از قبایل همسایه غلبه کرده با اسیران زیادی مراجعت کرده‌اند و اکنون باید به پاس فتوحات خود مراتب شکرگزاری خویش را به خدایان بت خودشان نشان بدهند. در وسط حلقه‌ای که از سنگ ساخته شده، سنگ بزرگی را قرار داده‌اند که مذبح آنهاست. دست تمام اسیران از پشت بسته و آنها را یک یک جلو می‌فرستند. کاهن تنومندی در کنار تخته سنگ ایستاده است و تبر بزرگی که از سنگ ساخته شده در دست دارد، چون هر یک از اسیران بیچاره سر خود را روی سنگ می‌گذارد، کاهن تبر سنگین خود را بلند کرده به روی آن فرود می‌آورد. در این موقع سر از هم پاشیده شده مغز و خون از آن بیرون می‌آید و به اطراف مذبح پاشیده می‌شود و تماشاچیان از خوشی دست می‌زنند.

منظره مقابل آن را در بریتانیای جدید می‌بینیم. هزاران نفر از اسیران جنگی در زندان بزرگی گرد آمده‌اند، خانه‌های آنها مجلل نیست، ولی با محل سکونت سربازان انگلیسی فرق ندارد. غذای آنها همان است که سربازان انگلیسی می‌خورند. کتابخانه، سینما و میدان بازی در دسترس آنها گذارده شده است. همه اسیران اجازه دارند به دوستانشان کاغذ بنویسند. از روزی که جنگ پایان یافته، اینها را تدریجاً آزاد نموده به خانه‌های خود برمی‌گردانند. در مدتی که اسیر بودند، حقوق آنها به میزانی بود که سابقاً از ارتش کشور خودشان می‌گرفتند.

چرا بین این دو منظره اینقدر تفاوت هست؟ برای اینکه در فاصله بین این دو منظره، مسیحیت وارد انگلستان شده و همراه خود برای افراد ارزش و حقوق تازه آورده است. عیسی به آنها تعلیم داده است که «من در حبس بودم، به دیدن من آمدید و آنچه به یکی از این برادران کوچک من کردید، به من کرده‌اید» (متی ۲۵: ۳۶-۴۰)، شاید همین چند نمونه روشن کرده باشد که تفاوت اصلی در بین ظلم و رحم، عدالت و ستم، خودخواهی و خیرخواهی، نتیجه مستقیم ارزش‌های مختلفی است که به افراد مربوطه داده می‌شود. هر جا که افراد ارزش دارند در آنجا به ضعیفان محبت و خدمت می‌شود و هر جا که افراد فاقد اینگونه ارزش هستند در آنجا ظلم و بی‌عدالتی و بی‌اعتنایی و ستم حکمروایی می‌کند.

ماتریالیسم

همین موضوع است که ماتریالیسم و بی‌دینی را برای عالم بشریت تا این درجه مضر و خطرناک ساخته است. هر جا که مردم عقیده خود را نسبت به وجود خدا و روح انسان از دست می‌دهند و می‌گویند همه چیز نتیجه تکامل مادی است، ارزش افراد از بین می‌رود. در چنین محیطی اگر شخص مطیع و مفید باشد، ارزش دارد، وگرنه اهمیتی به او داده نمی‌شود. به همین جهت دولتی که به وجود خدا و ارزش ذاتی افراد عقیده ندارد، خود را مجاز می‌داند هر گونه عذاب و شکنجه را درباره دشمنان و مخالفین خود به کار برد. اینها برای دولت ارزش ندارند و باید از بین بروند! در چنین کشوری کشتار دسته جمعی و جاسوسی و هر وسیله و اقدامی برای دگرگون جلوه دادن حقیقت واجب و غیرقابل اجتناب شمرده می‌شود. آنها معتقدند که خدایی نیست و انسان در خود ارزش ندارد که مستوجب احترام باشد. در مقابل این، تعلیم دیگری وجود دارد که برای افراد ارزش نامحدودی قائل است و حکم می‌کند که باید حقوق دیگران را محترم شمرد. همین تعلیم می‌تواند اساس تشکیلاتی را بگذارد که عموم افراد بشر از آزادی و احترام برخوردار باشند.

ارزش حقیقی انسان

در همین جاست که کتاب مقدس عموماً و مسیح خصوصاً اصول عدالت اجتماعی و تمدن صحیح را تعلیم می‌دهد. عیسی این حقیقت را ظاهر ساخت که ارزش انسان بالاتر از حد تصور و حساب است و به این ترتیب اساس یک تمدن عالی را که هیچ یک از تعلیمات و مذاهب دیگر یافت نمی‌شود برجای گذاشت. کتاب مقدس در فصل‌های اول خود موقعی که می‌گوید انسان به صورت خدا آفریده شده و خدا روح حیات را در وجود او دمیده است، اساس محکم عقیده به ارزش افراد را برجای می‌گذارد. کتاب مقدس بشر را در مرتبه بالاتر و بهتر از حیوانات قرار داده او را اشرف مخلوقات می‌شناسد. به این تعلیم اساسی، عیسی پنج اصل دیگر افزوده که هر یک در جای خود ارزش و اهمیت زیادی دارد.

ارزش انسان در نظر خدا

نخست عیسی نشان داد که خدا هر شخص را دوست دارد. محبت خدا نه فقط برای اشخاص خوب و مطیع است، بلکه شامل مردمان سرکش و عاصی نیز می‌شود. این فکر که با عیسی به دنیا آمده کاملاً تازگی داشت، زیرا تمام مذاهب دیگر و فلسفه‌های امروز تعلیم می‌دهند که اشخاص خائن و سرکش باید کشته شوند. عموم مذاهب قدیم و ایدئولوژی‌های ملی امروز اشخاص مرتد را دشمن داشته و در صورت امکان آنان را از بین می‌برند. در مسلک آنها هر کس عقیده آنها را رد کند، همان دم کلیه حقوق و اختیارات خود را از دست می‌دهد، ولی در مثل دلکش پسر گمشده عیسی خدا را به پدر تشبیه کرده نشان می‌دهد که چگونه این پدر برای دوری پسرش غصه می‌خورد و آرزو می‌کرد که او هر چه زودتر به خانه برگردد و در همان مثل می‌بینیم موقعی که پسر توبه کرده به سوی خانه برمی‌گردد پدرش جلو دویده او را در آغوش کشیده می‌بوسد و مانند سابق به فرزند خود قبول می‌کند. بعد عیسی می‌گوید: «در آسمان برای فرشتگان خوشی روی می‌دهد به جهت یک نفر گناهکار که توبه کند» (لوقا ۱۵: ۱۰). انسان هر چه گناهکار و مرتد و دشمن و نامطیع باشد، باز هم یکی از فرزندان خداست و اگر ما مطیع اراده خدای پدر باشیم باید چنین شخصی را محبت کنیم.

فدیه مسیح و ارزش انسان

یکی دیگر از اصولی که در تعلیمات مسیح ارزش افراد بشر را بالا می‌برد، تنها تعلیم نبوده، بلکه عمل است. در رساله به رومیان ۵: ۸ می‌نویسد: «لیکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد.» فداکاری مسیح، فرزند روحانی خدا و نجات‌دهنده بی‌گناه بشر در راه گناهکاران تا حدی که جان خود را در راه آنها داد بهترین دلیل ارزش و اهمیتی است که گناهکاران در نظر خداوند دارند. گرانباترین کتاب‌ها در دنیا نسخه یونانی کتاب مقدس است که «سینایتاکوس» نام دارد و دولت انگلیس آن را برای موزه خود به قیمت یکصد هزار لیره خریده است و مطمئنم که چون به قیمت گزافی خریده شده با دقت وافر از آن محافظت می‌شود. پس روح یک نفر گناهکار که عیسی خون گرانباترین خود را در راه او ریخت، چقدر بیشتر از این ارزش دارد.

با یک نفر گناهکار پست، وقتی می‌بینیم عیسی در راه او جان خود را نثار کرد، نمی‌توانیم جز با محبت و احترام رفتار نماییم. «گلور» مورخ نامی در موقعی که نتایج انقلابی این تعلیم را مورد تفسیر قرار می‌دهد، می‌گوید: «در قرون اولیه میلادی، دو نفر پزشک درباره بیماری که کمی بهتر از گدایان بود با هم مشغول بحث و گفتگو بودند. یکی از پزشکان که پیشنهاد می‌کرد عمل جراحی خطرناکی را در بدن او انجام دهند، می‌گفت: «اینگونه اشخاص ارزش و قیمتی ندارند و اگر بمیرند، اهمیتی ندارد.» بیمار چون حرف‌های او را شنید، سر خود را از روی تخت بلند کرده گفت: «کسی را که عیسی برایش مرد، بی‌ارزش می‌شماری؟» بلی مرگ جانبازانه مسیح در راه نجات گناهکاران به آنها ارزش داده است که در تصور نمی‌گنجد.

آتیه روشن انسان

تعلیم سوم مسیح که به ارزش افراد می‌فزاید در این است که انسان چه می‌تواند بشود. همه ما وقتی که خودخواهی، حسد، پستی و طمع اشخاص را می‌بینیم، گاهی ناامید می‌شویم، ولی عیسی نیروی کمال را که در نهاد بشر نهفته است ظاهر ساخت و ما را مطمئن نمود که با توجه و ایمان می‌توانیم به مقام فرزند خدا برسیم. عیسی در حالی که ما را تشویق و دعوت می‌کند که خودمان را تسلیم او کنیم، وعده می‌دهد که در صورت پیروی من کامل خواهید شد، چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است (متی ۵: ۴۸) و یوحنا می‌نویسد: «ای حبیبان، الان فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود، لیکن می‌دانیم که چون او ظاهر شود مانند او خواهیم بود» (اول یوحنا ۳: ۲).

انسان ممکن است به پست‌ترین مدارج ضعف اخلاقی سقوط کند، لیکن استعداد و نیروی کمال که در بشر موجود است، ما را نسبت به آینده او امیدوار می‌سازد. می‌گویند هنگامی که بنیامین فرانکلن وجود نیروی برق را در ابرهای آسمان کشف کرد، از او پرسیدند: «فایده این اکتشاف چیست؟» فرانکلن پاسخ داد: «فایده بچه چیست؟» فرانکلن موقعی که این پاسخ را می‌داد، می‌دانست که بچه علمی او دارای ارزشی است که در آن روز کسی نمی‌توانست میزان آن را تعیین کند و اگر امروز فرانکلن سری از قبر بلند می‌کرد، می‌دید که در اثر تجربه و اکتشاف او چه ترقیات حیرت‌آوری در الکتریسته صورت گرفته است.

حیات جاودانی و ارزش انسان

این حقیقت عیناً درباره انسان صدق می‌کند. ارزش واقعی انسان این نیست که او چه هست، بلکه در این است که او چه می‌تواند بشود، ولی پیمودن این راه تکامل، طول زمان لازم دارد. بعضی‌ها وقتی پی می‌برند که بشر در این دنیا که فقط قسمتی از زندگی حقیقی اوست، فرصت رشد ترقی و تکامل اخلاقی دارد، مأیوس می‌شوند و در اینجاست که تعلیم چهارم مسیح اهمیت پیدا می‌کند. این تعلیم مسیح که ما را به وجود حیات ابدی مطمئن می‌سازد، بار دیگر ارزش و اهمیت واقعی بشر را ظاهر می‌کند. قبل از ظهور مسیح در بین یهودیان در این مورد دو عقیده متضاد شیوع داشت. فریسیان عقیده داشتند که آدمی بعد از مرگ قیام می‌کند، ولی صدوقیان منکر آن بودند. مضامین کتاب عهد عتیق در این باره قدری تاریک و مبهم بود. عیسی در تعلیمات خود مکرر تصریح می‌نمود که در پس این جهان، عالم دیگری هست و در این دنیا که مقدمه حیات کامل‌تر آینده می‌باشد، اخلاق و رفتار ما حالت آینده ما را تعیین می‌کند. در این خصوص عیسی فقط به تعلیم اکتفا نکرده، با قیام خود از مردگان ثابت کرد که این مسأله فقط یک عقیده و فرضیه مذهبی نبوده، بلکه یک حقیقت تاریخی است.

این هم یکی دیگر از تعلیمات است که اهمیت و ارزش فراوانی به وجود افراد می‌بخشد. در کانادا که زمستان بسیار سرد است، هر سال مسابقه‌ای برای ساختن مجسمه از یخ ترتیب می‌دهند. بهترین مجسمه را بعداً در میدان عمومی شهر قرار می‌دهند تا مردم آن را دیده، سازنده آن را تحسین نمایند. در آن نزدیکی مجسمه دیگری که در روی سنگهای کوهستان «داکوتا» ساخته می‌شود، نزدیک به اتمام است. مجسمه مزبور صورت برجسته اشخاص نامی تاریخ آمریکاست که در بالای کوه بلندی در روی سنگی کنده می‌شود و نزدیک شصت پا ارتفاع دارد. امید است که این مجسمه هزاران سال باقی مانده مانند صورت داریوش کبیر در دشمنان مغلوب او که در بیستون جلب توجه می‌کند، چشم اعجاب و تحسین مردم را به خود جلب نماید.

سؤالی که در اینجا پیش می‌آید این است که مجسمه‌ساز دانا و عاقل برای ساختن کدام یک از این دو نوع مجسمه بیشتر وقت به خرج می‌دهد؟ آیا برای ساختن مجسمه یخی که بیش از چند روز دوام نداد و با رسیدن بهار آب شده از بین می‌رود بیشتر وقت صرف می‌کند، یا برای کندن مجسمه در روی سنگهای کوه که هزاران سال ممکن است پایدار بماند؟ هر کسی زحمت بیشتری خواهد کشید، زیرا این همیشه باقی می‌ماند. چه فایده دارد که انسان برای یک مجسمه یخی که عمر او از چند روز تجاوز نمی‌کند زحمت زیادی بکشد؟ آیا زندگی بشر به این شباهت ندارد؟ روزی می‌رسد که زندگی در روی این سیاره خاکی به پایان می‌رسد و همه چیز مانند خواب فراموش می‌شود، ولی اگر چنانکه عیسی گفت زندگی بشر ابدی است و او می‌تواند در حضور خدای پدر زیست کند، واقعاً وجود انسان ارزش و اهمیت نامحدودی دارد و هر خدمتی که در حق او کرده شود، بیهوده نبوده تا ابد نتیجه خواهد داشت.

خدمت به نوع، خدمت به مسیح است

تعلیم پنجم مسیح که به اهمیت و ارزش بشر می‌فزاید در این است که او به وسیله محبت، به تمام افراد بشر مربوط است؛ یعنی وقتی یکی از کوچکترین و ضعیف‌ترین مردمان اطراف خود را خدمت می‌کنیم، می‌دانیم که به عیسی مسیح که آنها را دوست دارد خدمت می‌نماییم. مبروصان، نابینایان، مجروحین، دیوانگان، مردمان بدبخت و محروم از خود چیزی ندارند که فکر و قلب ما را به سوی خود جلب کنند و هر کس آنها را می‌بیند، یک نوع کراهت و نفرتی در خود احساس می‌کند و می‌خواهد از پیش آنها فرار کند، ولی موقعی که در این اشخاص استاد آسمانی خود را می‌بینیم که مریض است، خدمت به آنها جلال و مزیتی به خود می‌گیرد و اشخاص ضعیف اهمیت پیدا می‌کنند، زیرا انسان با کمک آنها خداوند خود را خدمت می‌کند.

به تحریک همین تعلیمات عالی است که مسیحیان، امروز و در قرون گذشته کشورها و خانه‌های راحت و پر از آسایش خود را ترک گفته برای خدمت مردمان عقب‌مانده و بدبخت جهان به کشورهای آنها رفته و در آنجا راحت و آسایش خود را با خطر مرگ عوض کرده‌اند، زیرا این مردمان می‌دانند که هر خدمتی که در حق مردمان ضعیف و محروم انجام دهند همان خدمت را به خداوند خود کرده‌اند. در پرتو تعلیمات عیسی مسیح ارزش انسان به حد غیرقابل تصویری بالا می‌رود. روزی عیسی پرسید: «چه سود دارد که انسان تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟» (متی ۱۶: ۲۶).

در نظر مسیح، وجود یک نفر از ایلات لرستان، از تمام جواهرات تاج سلطنتی ایران گرانبها تر است. اگر تمام جواهرات تاج سلطنتی و ثروت معادن «کمبرلی» و تمام طلاهایی را که در قلب ایالت «کنتاکی» خوابیده است روی هم بگذارید، به اندازه روح یک انسان مسکین بیچاره ارزش ندارد. پس در حقیقت ارزش که انسان دارد، با عیسی و تعلیمات او به جهان آمده است. ارزش انسان در تمام مذاهب دنیا با میزان لیاقتی که او در انجام مقاصد آنها دارد تعیین می‌شود و برای کسانی که مورد استفاده آنها نیستند، اهمیتی قائل نمی‌باشند. تنها عیسی است که ارزش نامحدودی به تمام افراد بشر داده و اساس کامل عدالت اجتماعی را بنا نهاده است. هر تعلیم اخلاقی و اجتماعی که میزان ارزش انسان را به این پایه نرساند، فقط برای عده معدودی مفید بوده نمی‌تواند اصول عدالت اجتماعی را برای عموم افراد بشر بسط دهد. در میان تمام بزرگان جهان تنها عیسی است که تعلیم می‌دهد عموم افراد بشر حتی دشمنان و اشخاص مضر و کسانی که از آنها کاری ساخته نیست، می‌توانند از عدالت اجتماعی برخوردار باشند.

فصل پنجم: حقیقت شما را آزاد خواهد کرد

اهمیت راستی

نقطه دیگری که مسیحیت در آن از تعلیمات ماتریالیستی مانند فاشیسم و کمونیسم و غیره دور می‌شود این است که به عقیده مسیح نجات و تکامل در جایی میسر است که حقیقت محترم بوده بدون قید و شرطی تعلیم داده شود. چنانکه روزی به یهودیان خطاب کرده گفت: «حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد» (یوحنا ۸: ۳۲). عیسی در موقعی که سختی‌ها و مصائبی را که در انتظار پیروان او بود پیشگویی می‌کند، می‌گوید: «زمانی خواهد رسید که شما را جفا خواهند رسانید و از کنایس بیرون خواهند کرد و هر کس شما را بکشد گمان خواهد کرد که خدا را خدمت کرده است»، لیکن آیا به شاگردان اجازه می‌دهد در صورت بروز خطر ایمان خود را انکار کنند، اگر دروغ مصلحت‌آمیز پسندیده است، قطعاً این تنها موردی است که می‌توان بدان متوسل شد، زیرا زندگی اشخاص خوب را از خطر و مرگ نجات می‌دهد، ولی می‌بینیم عیسی به آنها فرمود: «هر کی مرا پیش مردم انکار کند، من هم او را پیش پدر خود که در آسمان است انکار خواهم کرد». عیسی که مظهر حقیقت بود می‌دانست که ملکوت او در این جهان فقط بر روی راستی و حقیقت می‌تواند استوار باشد. از این جهت است که پولس وقتی شاگردان نجات یافته خود را تعلیم می‌دهد می‌گوید: «هر گز دروغ مگوئید».

پولس در رساله به کولسیان ۳: ۹ می‌نویسد: «انسانیت کهنه را با اعمالش از خود بیرون کرده‌اید». در کتاب اعمال رسولان می‌خوانیم که حنانیا و زنش صفیره چون درباره قیمت ملکشان که فروخته بودند، دروغ گفتند، فوراً افتاده مردند» (اعمال رسولان ۵: ۱-۱۲). بسیاری از مسیحیان اولیه زندگی خود را در راه ایمان و عقیده خود از دست دادند، ولی با شهید شدن آنها راه برای نجات عده بیشتری باز شد و مردم وقتی دیدند که اینها پایبند حقیقت هستند و از خدا ترسیده به قیامت عقیده دارند و حاضرند با شادی در راه عقیده خود بمیرند، شیفته حقیقت مسیح گردیدند.

دروغ در تبلیغات

برخلاف این در نظر کمونیست‌ها و فاشیست‌ها حقیقت چیزی است که در موقع اقتضا باید گفته شود و در وقت خطر و ضرر می‌شود انکار کرد. هیتلر در کتاب «نبرد من» می‌نویسد: «انسان وقتی دروغ می‌گوید، باید بزرگترین دروغی که ممکن است یافته بگوید، زیرا ممکن است مردم دروغ کوچک را باور نکنند، ولی وقتی دروغ بزرگ است، اگر همه آن را قبول نکنند، اقلاً تأثیری در آنها می‌بخشد». لنین هم مانند هیتلر پیروان خود را تعلیم می‌داد که برای پیش بردن انقلاب دنیا نباید در اظهار حرف‌های دو پهلو و کتمان حقیقت تردیدی به خاطر خود راه دهند. چنانکه می‌گوید: «انقلابیونی که نمی‌توانند اشکال غیرقانونی مبارزه را با اشکال قانونی توأم کنند، انقلابیون قابلی نیستند».

سؤالی که در اینجا پیش می‌آید، این است که آیا جامعه‌ای که دروغ‌گویان ایجاد می‌کنند، بهتر از جامعه‌ای است که به دست راست‌گویان ایجاد می‌شود؟ یا به عبارت دیگر آیا آن اساسی که جامعه را باید بر روی آن بنا کرد، راستی و حقیقت است یا باید برای موفقیت و پیش بردن مقاصد خودمان، به دروغ تکیه کنیم؟ باید دانست که شخص دروغگو کسی نیست که همیشه دروغ بگوید، زیرا هیچ کس اینقدر دیوانه و احمق نیست که اعتماد مردم را به این وسیله نسبت به خود سلب کند، بلکه دروغگو موقعی دروغ می‌گوید که تصور می‌کند به آن وسیله موفقیتی بدست خواهد آورد. همه حاضرند در موقعی که حقیقت گویی مفید است، حقیقت را بگویند، ولی مرد حقیقت‌گو کسی است که حتی در موقع خطر و ضرر از گفتن آن باک نداشته باشد.

دروغ دلیل شک و تردید است

بدواً باید دانست کسی که در زندگی به دروغ تکیه می‌کند، عملاً نشان می‌دهد که عقیده دارد، حقیقت‌گویی در مقصودی که دارد، به ضررش تمام خواهد شد و تصور می‌کند اگر مردم از حقیقت امر خبر داشته باشند مقصود او را قبول نخواهند کرد، چنین شخصی در قلب خود گرفتار ترس و اضطراب است، زیرا می‌داند که حقایق بر ضد او بوده ادعاهای او را تکذیب می‌کند، هیتلر می‌نویسد: «به وسیله تبلیغ دروغ می‌توانید مردمانی را که در جهنم هستند متقاعد سازید که در بهشت بسر می‌برند و آنهایی را که در بهشت زیست می‌کنند می‌توانید معتقد کنید که در جهنم زندگی

می‌کنند.» پس وقتی که هیتلر دروغگویی را اساس تبلیغات خود قرار داد، عملاً ثابت کرد که برنامه و مقصود حقیقی او با آن چیزی که به رخ مردم می‌کشید مغایرت دارد و معلوم بود که چون برای فریب مردم حقیقت را پنهان می‌کند، به جای اینکه در مقصود خود موفق شود، دارد شکست می‌خورد. از اینجا برگشته به گفته‌های ابراهام لینکلن گوش بدهیم.

«ممکن است عده‌ای را همیشه یا همه را مدتی فریب داد، ولی ممکن نیست همه را همیشه فریب داد.» گوینده این عبارت کسی است که آرزومند بود مردم به معنی مبارزه و نیت او پی ببرند، زیرا مطمئن بود که در این صورت از نیت او بیشتر پشتیبانی خواهند کرد. هر چند زبان نمی‌تواند تمام اتفاقاتی را که در کشورهای دیکتاتوری می‌فتد بیان کند، ولی این نکته مسلم است که آنچه دیکتاتورها به رخ ملت خود و مردم دنیا می‌کشند، با حقایق زندگی و مقاصد اصلی آنها هزارها فرسنگ فاصله دارد. دیکتاتورها چون می‌دانند اگر پرده از روی اغراض و مقاصد خود کنار بکشند، خود را رسوا خواهند کرد، از این جهت می‌خواهند به وسیله تبلیغات دروغ اوضاع را دگرگون جلوه دهند. کسی که به دروغ تکیه می‌کند، در قلب خود نسبت به عادلانه بودن مقصودش تردید و شک دارد.

حقیقت و تمدن

آیا کسی می‌تواند درباره این موضوع تردیدی به خاطر خود راه دهد که جامعه‌ای که در آن حقیقت و راستی و درستی به بهترین درجه رواج دارد، نیرومندترین و بهترین جامعه‌هاست؟ اگر این حقیقت را قبول داریم، چگونه می‌خواهیم با تشویق مردم به دروغگویی جامعه درست و نیرومندی به وجود بیاوریم. وقتی تاریخ ملل بزرگ دنیا را می‌خوانیم، این نکته مسلم می‌شود که همیشه مللی توانسته‌اند پیشرفت و ترقی کنند که راستی و حقیقت در میان آنها محترم بوده است. در زمان سلطنت هخامنشی، حتی دشمنان ایران تصدیق می‌کردند که راستی و درستی در ایران به حد کمال رسیده است. هرودت مورخ یونانی که به ایران با نظر دشمنی می‌نگریست و از این جهت طبیعتاً باید خوبی‌های ایرانی‌ها را انکار کند، در نوشته‌های خود اقرار می‌کند که در آن روز ایرانی‌ها به سه چیز معروف بودند، تیراندازی، سواری و راستگویی.

بدون صفت راستگویی در آن روز با فقدان وسایل کافی رشته‌های اتحاد و ارتباط امپراطوری بدان وسعت و عظمت نمی‌توانست پایدار بماند. در کتاب دانیال می‌خوانیم که داریوش پادشاه، صد و بیست تن از شاهزادگان را مأمور کرد که امپراطوری او را اداره کنند و از اینجا معلوم می‌شود که این امپراطوری که حدود آن از هندوستان به یونان و از ترکستان به نیل می‌رسید، دارای چه وسعت و عظمت بوده است. بی‌شک عظمت امپراطوری روم نیز مدیون عدالت و نجابت آن دولت بوده که در تمام جهان شهرت داشت. حتی امروز حقوق‌دانان، قوانینی را که موجد آن عدالت بود، بهترین نمونه قوانین اجتماعی می‌شمارند. وقتی انسان تاریخ امپراطوری وسیع مغول را می‌خواند، تعجب می‌کند که چگونه آن ملت وحشی توانست وسیع‌ترین امپراطوری تاریخ را تشکیل دهد که مدت مدیدی دوام کند. البته ایجاد امپراطوری بزرگی به زور و جنگ و شجاعت کار آسانی است، ولی حفظ کردن آن کار مشکلی می‌باشد. مغول‌ها در اوایل جهانگیری خود به قدری بدوی و ناشی و عامی بودند که حتی حکام آنها سواد نداشتند. پس ببینیم آن چیزی که امپراطوری بزرگ آنها را مدت‌ها حفظ کرد و از تجزیه و اضمحلال آن جلوگیری نمود، چه بود؟

شاید جواب این سؤال میزان عالی راستی و درستی باشد که مغول‌ها در مناسبات خود رعایت می‌کردند. به طوری که مورخین می‌گویند آنها از فریب و دروغگویی خبر نداشتند. چنانکه یکی از آنان بدون اینکه حکم کتبی در دست داشته باشد، پیش حاکم یکی از ولایات دور رفته به او اطلاع می‌داد که به جانشینی وی منصوب گردیده است و آن حاکم بدون هیچگونه اعتراضی مقام خود را به او واگذار می‌کرد. در عصر ما امپراطوری وسیع انگلیس که تقریباً یک سوم جمعیت جهان را در زیر پرچم خود گرد آورده، بی‌شک به زور این ملت نسبتاً کوچک و ضعیف تشکیل و نگهداری نشده است، بلکه سرپیدایش و بقای آن در راستی و درستی داوران انگلیسی و اعتمادی است که حتی دشمنان نسبت به داوران بریتانیا دارند. هر جا که راستی و درستی و عدالت به حد کمال رسیده، در آنجا مردم عموماً سعادتمند و دارای دولت نیرومندی هستند و برخلاف آن، در جایی که فریب و حيله و دروغگویی رواج دارد، در پشت نیروی فریبنده ظاهری که به نظر می‌رسد، یک نوع ضعف و سستی حکومت می‌کند و خطر انحطاط و نیستی، دائماً آینده ملت را تهدید می‌کند.

دروغگویی مسری است

کمونیست‌ها عقیده دارند که دروغ و حيله را فقط در مورد دشمنان می‌توان به کار برد، ولی به دولت و حزب باید راست گفت، لیکن عملاً دروغگویی را نمی‌شود به این ترتیب تقسیم کرد. وقتی شخص عقیده‌مند شد که در مورد خاصی لازم است برای رسیدن به مقصود، حقیقت را زیر پا بگذارد، ممکن نیست در موارد دیگر برای انجام مقاصد شخصی خود حقیقت را پامال نکند. یکی از اشکالات بزرگی که فرانسه و بعضی دیگر از کشورهای که در زمان جنگ به تصرف آلمان درآمد، دارند، همین است، زیرا در زمان تسلط آلمانی‌ها، اهالی این کشورها به اطفال خود یاد می‌دادند که برای فریب دادن دشمن دروغ بگویند، ولی امروز که آلمان از بین رفته، همان اطفال به دروغگویی و حيله‌گری عادت کرده‌اند و خیلی مشکل است که این عادت را ترک کنند. اخیراً روزنامه‌های شوروی نوشتند که شصت درصد لیدرهای مزارع اشتراکی اوکراینی چون به دولت گزارش دروغ می‌دادند، توقیف و یا از کار معزول شدند.

اینها که تعلیم یافته‌اند برای فریب کاپیتالیست‌ها دروغ بگویند، اکنون به طور طبیعی همان دروغ را برای فریب دادن دولت خود به کار می‌برند، زیرا می‌دانند که در صورت اظهار حقیقت مقام و موقعیت آنها دچار مخاطره خواهد گشت. معلوم می‌شود در جامعه‌ای که بر روی تبلیغات دروغ بنا شده، اعتماد متقابل و درستی به کلی از بین می‌رود. ویکتور کرواچینکو تعریف می‌کند موقعی که رئیس کارخانه لوله‌سازی در اورال بود، هیأتی از مسکو به آنجا آمد که مأموریت داشت محصول کارخانه را به اندازه صدی پانزده افزایش دهد. این هیأت موقعی که دریافت محصول کارخانه به حد اعلای خود رسیده و افزون آن امکان ندارد، پی برد که مقداری لوله که سابقاً ساخته شده، به علت عدم احتیاج در انبار مانده است، به مسکو گزارش دادند و فوراً دستور رسید که آنها را به مرکز حمل کنند.

هیأت مزبور شروع به حمل لوله‌ها به مسکو کرد و آنها را محصول روز قلمداد نمود و به این ترتیب موفق شد گزارش دهد که محصول کارخانه از صدی پانزده تجاوز کرده است. در حالی که کارخانه هنوز محصول سابق خود را بیرون می‌داد. اینها در اثر تعلیماتی که سابقاً یافته بودند از دروغگویی و کتمان حقیقت باک نداشتند. هیچ عاملی بیشتر از نادرستی پیشرفت یک جامعه را به عقب نمیندازد، زیرا قوانین خوب به تصویب می‌رسد، ولی چون آنها که مأمور اجرای آن هستند رشوه می‌گیرند، آن قوانین بدون اخذ نتیجه می‌ماند. برای تأمین مخارج عمومی جامعه قانون مالیات بر درآمد وضع می‌شود، لیکن مأمورین جمع‌آوری مقداری از آن را اختلاس می‌کنند. دستور ساختن بناها و راه‌ها صادر می‌شود، ولی مقاطعه‌کاران نادرست برای اینکه بیشتر استفاده کنند، مصالحی به کار می‌برند که کار را خراب کرده و حتی اغلب تولید خطر می‌نماید.

برتری شخص راستگو

تا وقتی که افراد نادرست هستند، وضع قوانین خوب و ایجاد تشکیلات صحیح فایده‌ای ندارد. پس دولتی که مردم را به حيله و دروغگویی تشویق می‌کند، در همان وقت تیشه به ریشه خود می‌زند و باز می‌بینیم که آنچه انسان می‌کارد، همان را درو خواهد کرد. آیا کسی می‌تواند تردیدی به خاطر خود راه دهد که یک شخص درست بهتر و مفیدتر از شخص نادرست است؟ در کتاب عهد جدید با دو نفر پطرس آشنا می‌شویم. یا به عبارت دیگر، یک پطرس را در دو حال مختلف می‌بینیم. پطرس اول کسی است که در شبی که عیسی را محاکمه می‌کردند، در حیاط محکمه نشسته بود، چون یکی از نوکران می‌پرسد که آیا تو از شاگردان عیسی هستی؟ فوراً بدون تأمل انکار می‌کند. چند دقیقه بعد دوباره نسبت به او سؤال پیدا کرده همان سؤال را تکرار می‌کنند، باز پطرس عیسی را انکار می‌کند. بار سوم چون از لهجه‌اش معلوم بود که جلیلی است، باز مورد سؤال واقع می‌شود، اما چون حس می‌کند که در صورت ابراز حقیقت ممکن است دچار خطر شود، به سوگند متوسل شده می‌گوید تاکنون هیچگونه رابطه‌ای با عیسی نداشته‌ام.

همین پطرس را چند هفته بعد پس از نزول روح‌القدس می‌بینیم که به شخص دیگری مبدل شده است، چنانکه در همان شهری که عیسی را مصلوب کردند، درهیکل ایستاده در مقابل چند هزار نفر با کمال دلیری موعظه می‌کند و شنوندگان را دعوت می‌نماید که توبه کرده به مسیح ایمان بیاورند. به طوری که در انجیل می‌خوانیم هزاران نفر به تأثیر وعظ او به مسیح ایمان می‌آوردند و حکام و رؤسا وقتی این را می‌شنوند، هراسان شده او را توقیف می‌کنند و پیش «سنهدرین» رئیس قوم برده محاکمه و تهدید می‌کنند که دیگر به نام عیسی وعظ نکند. این بار پطرس با وجود اینکه از نزدیک با خطر رو به رو گردیده بود، به آنها با سرسختی جواب داده می‌گوید: «اگر نزد شما صواب است که اطاعت شما را بر اطاعت خدا ترجیح دهم، حکم کنید، زیرا ما را امکان نیست که آنچه دیده و شنیده‌ایم نگوئیم»

(اعمال رسولان ۴: ۱۹-۲۰). حال می‌توانید بگویید در کدام قسمت پطرس مانند یک انسان حقیقی و کامل وظیفه خود را انجام داد؟ آیا دنیا به وسیله مردمانی مثل پطرس ترسو و جبون که استاد خود را با دروغ انکار کرد بهتر اصلاح می‌شود یا به وسیله پطرس‌های درست و بی‌باک که حاضرند جان خود را در راه حقیقت فدا کنند؟ بی‌دینی که ماتریالیسم رواج می‌دهد، مردمانی به وجود می‌آورد که حقیقت و راستی در پیش آنها ارزشی ندارد. این اشخاص بدون اینکه برای حقیقت ارزشی قائل شوند، مطابق اقتضا و مصلحت خود گاهی راست و گاهی دروغ می‌گویند. عیسی دنیا را از مردمانی پر خواهد ساخت که حاضرند در راه حقیقت بمیرند و با دروغگویی خدای حقیقت را انکار ننمایند.

بهشت برین در بین جامعه درستکار است

به نظر شما کدام یک از این دو نوع مردمانی که در بالا دیدید، لیاقت دارند جامعه کامل و ایده‌آلی آینده را ایجاد نمایند؟ برای درک ارزش درستی و حق‌پرستی جامعه‌ای را که در صورت راستگویی عموم مردم به وجود خواهد آمد، یک دقیقه در فکر خود مجسم کنید. فکر کنید وقتی که مشغول خواندن روزنامه هستیم، اطمینان داریم که هر کلمه آن مطابق حقیقت بوده و خالی از تبلیغات دروغ است. تصور کنید تمام حرف‌هایی که مردم درباره دیگران می‌گویند عین حقیقت است، در این صورت چقدر زود مردم به حقیقت پی برده حاضر خواهند شد در سایه همکاری خرابی‌ها را اصلاح کنند و سوءتفاهمات بین‌المللی را و نفرت‌هایی که دنیا را پر ساخته برطرف نمایند.

فکر کنید به اداره دولتی وارد شده‌اید تا کار مشروعی را انجام دهید. کسانی که در آنجا نشسته‌اند بدون ترس و واهمه و طرفداری از کسی وظیفه خود را انجام می‌دهند. فکر کنید روزی رسیده است که وقتی شیر بخیریم، اطمینان کامل داریم که با آب مخلوط نیست و گوشتی که می‌خوریم کاملاً سالم و تمیز است. فکر کنید پزشکی که برای معالجه خود به او رجوع کرده‌ایم کسی است که بدون اینکه نفع یا ضرر خود را در نظر بگیرد راست می‌گوید یا وقتی به بیمارستانی رجوع می‌کنیم، می‌دانیم که پرستاران و پزشکان و تمام مستخدمین آنجا مردمان درست و راستگویی هستند. مسلماً در چنین جامعه‌ای دزدی نخواهد بود و زناکاری و آدمکشی از بین خواهد رفت. اگر بتوانیم در رفتار و مناسبات خود با یکدیگر راستی و درستی را رعایت کنیم، به وسیله همین تغییر به جامعه کامل آینده نزدیکتر خواهیم شد و به همین ترتیب هر تعلیمی که به ما ریاکاری و حيله‌گری و نادرستی می‌آموزد، ما را از مقصود عالی خود دور می‌سازد.

در خاتمه باید دانست که راستی و درستی فقط نتیجه مذهب درست است. دو میزان اخلاقی عملی در جهان وجود دارد، یکی مذهب و دیگری صلاح‌اندیشی. کسی که به خدا عقیده ندارد، میزان اخلاقی که برای خود انتخاب کرده صلاح‌اندیشی است، چنین شخصی حقیقت را با منافع خود می‌سنجد و در صورتی که تشخیص دهد با اظهار حقیقت ضرری متوجه او خواهد شد، حاضر است آن را انکار کند. میزان اخلاقی دیگر وجودش در خارج وجود بشر یافت می‌شود و بر روی احکام الهی اخلاق او استوار است. مسیحیان عقیده دارند که خدا حقیقت است. در انجیل مقدس روح خدا را روح راستی نامیده است. عیسی می‌گوید: «من راستی هستم» (یوحنا ۱۴: ۱۶). از این جهت کسی که خدای راستی را که به وسیله عیسی ظاهر شد، پرستش کند و به توسط روح راستی هدایت شده است، باید راست گفته، اعمال خود را با راستی تطبیق نماید. چنین شخصی دارای میزان اخلاق است که در خارج وجود او یعنی در پیش خدا قرار دارد. فقط این شخص حتی موقعی که به ضررش تمام شود حاضر است راست بگوید.

این شخص به خدا عقیده دارد و می‌داند که روزی در مقابل قضاوت مسیح قرار خواهد گرفت و عقیده دارد که بهتر است از منفعت آنی بگذرد و زندگی مادی را فدا کند، ولی در پیش مسیح راستی برای همیشه محکوم نباشد. از این جهت حاضر است در این دنیا همه گونه محرومیت را تحمل کرده فرزند حقیقی خدا شده، در دنیای آینده که خیلی مهم‌تر است، خوشحال و سعادتمند باشد. این است که پولس می‌نویسد: «زیرا یقین می‌دانیم که دردهای زمان حاضر نسبت به آن جلالی که در ما ظاهر خواهد شد هیچ است» (رومان ۸: ۱۸). باید کسی را به رهبری خود انتخاب کنیم که حاضر است به خاطر حقیقت بمیرد، نه کسی که به حيله بازی عقیده داشته برای نیل به مقصودش دروغ بگوید. یکی از مهم‌ترین گفتار مسیح این است: «حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.»

فصل ششم: به شما می‌گویم یکدیگر را محبت کنید

اهمیت محبت در جامعه

چند سال پیش به نطق مؤثر «دین کالتر» مدیر شعبه زیست‌شناسی (بیولوژی) دانشگاه معروف شیکاگو گوش می‌کردم. نامبرده به شنوندگان خود که عموماً دانشجویان بودند، اظهار می‌کرد که در اثر تحصیل علم زیست‌شناسی معتقد شده است که مسیحیت کامل‌ترین مذاهب است که بهتر از آن یافت نخواهد شد، زیرا علم زیست‌شناسی نشان می‌دهد که بهترین وظیفه هر موجود زنده خدمت است. مکرر به ثبوت رسیده است که همانطور که «هاکسلی» گفت: «سخت‌ترین لطمه‌ای که چیزی می‌تواند به موجود زنده‌ای بزند این است که به او بفهماند وجودش بی‌مصرف است.» هر موجود زنده‌ای که از خیر انتقام بیفتد و وجودش مورد استفاده واقع نشود، همان دم از هم پاشیده می‌شود و می‌میرد. چشمان حیواناتی که در زیر زمین بسر می‌برند، نابینا شده است. در اثر اینکه بشر شروع کرد غذاهای نرم بخورد، دندان‌های عقب او به تدریج کوچک شده و ممکن است روزی به کلی از بین برود.

انسان‌هایی که در پناه خانه بسر می‌برند، تدریجاً موهای بدن خود را از دست می‌دهند، ولی مغز که در عصر حاضر بیشتر از سابق به کار برده می‌شود، روز به روز قوی‌تر می‌شود و عضلات بشر در اثر استعمال محکم‌تر و نیرومندتر می‌گردد. پس به طوری که زیست‌شناسی ثابت می‌کند، مهم‌ترین وظیفه هر موجود زنده و غایت مقصود زندگی او خدمت است و این عین حقیقتی است که عیسی دو هزار سال پیش تعلیم داد. «هر که خواهد در میان شما بزرگ شود، خادم شما شود و هر که خواهد مقدم بر شما شود، غلام همه باشد.» دین کالتر می‌گفت نیرومندترین و بهترین محرکی که موجودات را وادار به خدمت می‌کند، محبت است. سابقاً تصور می‌کردند (حفظ وجود) نیرومندترین قانون طبیعت است، ولی اخیراً معلوم شده است که قانون محبت از آن بهتر و نیرومندتر است، چنانکه حتی حیوانات و پرندگان زندگی خود را به خاطر فرزندانشان فدا می‌کنند. پرنده‌ای برای حفظ جوجه‌هایش خود را به جلو روباه میندازد و حیوانات دیگر برای حفظ جان فرزندان خود با دشمنان قوی‌تر به مبارزه پرداخته می‌میرند.

محبت لازم است نه دشمنی

عیسی دو هزار سال پیش موقعی که در جلیل تعلیم می‌داد «حکم اول محبت است» این حقیقت را آشکار ساخت. «به همین هم خواهند فهمید که شاگردان من هستید، اگر محبت یکدیگر را داشته باشید.» چنانکه می‌بینیم تعلیم مسیح در این خصوص هم بهترین و کامل‌ترین تعلیمات است. سخنران مزبور در پایان صحبتش می‌گفت: نیرومندترین قوه‌ای که محبت انسان را تحریک می‌کند، محبت فرد است نه محبت برای یک ایده‌آل، بلکه محبت در جواب محبت دیگری نیرومندترین عاملی است که می‌تواند انسان را تحریک کند. در اینجا نیز مسیحیت دو هزار سال پیش نتایجی را که امروز از علوم گرفته می‌شود تأیید نموده است. چنانکه یوحنا می‌نویسد: «محبت در همین است، نه آنکه ما خدا را محبت نمودیم، بلکه او ما را محبت نمود. ما او را محبت می‌نماییم، زیرا که او اول ما را محبت نمود» (اول یوحنا ۴: ۱۰-۱۹)

عیسی با محبت جانبازانه خود بزرگترین نیرویی را که می‌توان بشر را وادار به محبت و خدمت دیگران کند، فراهم ساخت و به طوری که زیست‌شناسی نشان می‌دهد، تعلیم بهتر از حقیقتی که در زندگی و تعلیمات مسیح مشهود شد، وجود ندارد. دین کالتر در سخنرانی خود به قلب تعلیم اجتماعی مسیح خیلی نزدیک شد. انسان برای خدمت آفریده شده است و باید به خاطر محبت خدمت کند، نه برای انجام وظیفه. محبت خدا که در مسیح ظاهر شد، در ما محبتی ایجاد می‌کند که برای وادار کردن ما به خدمت دیگران نیروی کافی در خود دارد. محبت بزرگترین و بهترین نیرو در جهان است و دنیای کامل آن است که محبت در آن حکومت کند. هر وقت و هر جا که محبت بیشتر دیده می‌شود، دنیا بهتر می‌شود، از شرارت کاسته می‌گردد و ملکوت خدا نزدیکتر می‌شود.

بزرگترین دشمن بشریت نفرت و عداوت است که مخالف محبت می‌باشد. وقتی تبلیغات غرض‌آلودی که امروز برای ایجاد انقلاب گفته می‌شود، گوش می‌دهیم، می‌بینیم که عده‌ای درست خلاف محبت را تعلیم می‌دهند. اینها با تمام نیرو و نیز وسایلی مانند رادیو، خطابه و چاپ که در اختیار دارند می‌کوشند نفرت و دشمنی را در بین طبقات

مختلف اجتماع شدیدتر کنند. یکی از رهبران کمونیست‌های امریکا به اعضای حزب خود می‌گفت: «ما کارگران باید یاد بگیریم که طبقه سرمایه‌دار را نفرت کنیم، زیرا تا وقتی که یاد نگرفته‌ایم که از آنان نفرت نماییم، نمی‌توانیم با آنها مبارزه کنیم. ما رهبران طبقه کارگران باید به کارگران نفرت بیاموزیم.» عجیب اینجاست که مبلغین این تعلیمات امیدوارند که با کاشتن تخم نفاق و دشمنی در قلوب مردم، برادری و محبت را در عالم ایجاد کنند. فکر اینها عینا به کسی شباهت دارد که بگوید اگر در باغ خود کدوی تبیل بکاریم، روزی جنگل زیبایی از درختان سرو آزاد خواهیم داشت.

شکی نیست که اینطور تعلیم تأثیرات خود را می‌بخشد. خیلی به آسانی شخص خودخواه و مغرور را می‌توان از دیگران متنفر ساخت، ولی چنین شخص در پیش خود خجل است، زیرا تشخیص می‌دهد که محبت صحیح است و نفرت غلط ولی اگر مدتی به او تلقین کنند که حقیقتا نفرت و دشمنی چیز صحیح و وظیفه اوست، در این صورت با حرارت تمام و وجدان مرده خود دیگران را نفرت خواهد کرد. کسی فکر و احساساتش تحت تأثیر اینگونه تبلیغات واقع شده است تمام گناهان را به گردن دشمنان انداخته تصور خواهد کرد که با از بین رفتن او همه کار درست می‌شود و خود احتیاج به اصلاح ندارد. اگر به این اشخاص گفته شود که شما مردمان خوب و برگزیده‌ای هستید و حقوقتان به وسیله کاپیتالیست‌ها یا یهودیان پایمال شده است آنها خیلی خوشحال می‌شوند، تا اینکه به آنها گفته شود شما گناهکارید و اگر بخواهید وارد ملکوت خدا شوید، باید توبه کنید.

صحت هیچ تعلیمی از این معلوم نمی‌شود که ما را خوشحال کرده، احساسات غرور و خودخواهی ما را برانگیزد. عیسی وقتی خلاف این را اظهار کرد، تعلیم او مانند حقیقت خشنی بود که فرمود: «تا کسی از سر نو مولود نگردد، نمی‌تواند وارد ملکوت خدا شود.» نتیجه نفرت همیشه بی‌عدالتی است. چقدر از انصاف و عدالت دور است که عداوتی فقط به دلیل اینکه به یک نژاد یا ملت یا دسته معینی بستگی دارند، مورد نفرت واقع شوند، ولی اگر بخواهید بدانید اینها چرا به آن دسته یا ملت منفور بستگی دارند، خواهید دید که نود و نه درصد علت آن این است که این مردم یا در میان آن دسته یا ملت معین به دنیا آمده یا در تمام عمرشان تبلیغاتی که شنیده‌اند آنان را نسبت به مرام و عقیده معینی پایبند کرده است.

دشمنی‌های بی‌مورد

فاشیست‌ها به موجب تعلیماتی که یافته‌اند عقیده دارند که یهودی‌ها را باید نفرت کنند، ولی چگونه یک نفر یهودی می‌توانست یهودی نباشد؟ در آلمان هیتلری اگر در اثر تحقیقات معلوم می‌شد که شخصی که یکی از اجدادش یهودی بوده، او را هم یهودی محسوب می‌کردند. آیا بی‌عدالتی بزرگتر از این سراغ دارید که کسی را فقط برای اینکه اتفاقا بین ملت یا دسته معینی متولد شده محکوم به شکنجه و مرگ نمایند، در زمان جنگ گذشته به همه ما تبلیغ می‌کردند که باید آلمانی‌ها را دشمن خود بدانیم، ولی اگر ما به جای مردم آلمان بودیم آیا رفتارمان با آنها چه فرق داشت؟ اگر من و شما در روزهای آخر جنگ جهانی اول در آلمان متولد شده بودیم اگر روزنامه‌هایی که در تمام عمرمان خوانده‌ایم که از ظلم و ستمگری متفقین حکایت می‌کرد، اگر در آموزشگاه‌های آلمان تحصیل کرده و همیشه از آموزگاران خود شنیده بودیم تمام دنیا دشمن آلمان است و برای حفظ حقوق و زندگی خود باید مبارزه کنیم، آیا ما بهتر از آلمانی‌ها رفتار می‌کردیم؟ اگر در کشور هیتلر که تمام راه‌های تبلیغات آزاد بسته است، متولد شده بودیم و به تمام محرومیت‌های آلمان و رفتار سایر کشورها از دریچه چشم نازی‌ها می‌نگریستیم، آیا می‌توانستیم از نازی‌ها بهتر باشیم؟

اگر در مجالس عمومی که در آنها هیتلر را برای شجاعت و صحبت عقایدش تمجید می‌کردند حضور داشته و همان تبلیغات را شب و روز در رادیو شنیده و در روزنامه‌ها خوانده بودیم، از آنها فرق می‌داشتیم؟ آیا در این صورت می‌توانستیم در افکار جوانان آلمانی که تصور می‌کردند برای حفظ آزادی خود دست به اسلحه برده‌اند، سهیم و شریک نباشیم؟ پس چقدر دور از عدالت است که آلمانی‌ها را برای افکاری که داشتند و قطعا اگر ما هم به جای آنها بودیم، دارای همان عقاید می‌شدیم، نفرت کنیم. همین حقیقت در مورد یک نفر ملاک عادی و کمونیست عادی و سرمایه‌دار عادی صدق می‌کند. نود درصد ما هم اگر به جای آنها بودیم و همان تبلیغات را می‌شنیدیم، قطعا مانند یکی از آنها می‌شدیم. وظیفه هر کس این است که در دل خود نسبت به اشخاصی که به راه کج هدایت شده‌اند، احساس تأسف کرده در عین حال تواضع فکری را پیشه خود سازد، زیرا ممکن است خود او از جمله کسانی باشد که به راه

غلط هدایت شده‌اند. هر کس باید بداند که وظیفه‌مند است دیگران را از اشتباه بیرون بیاورد و دلیل ندارد که حق نفرت را که نتیجه بی‌دلیلی و بی‌عدالتی است در قلب خود پیروارند. چیزی که دنیا را آباد می‌کند محبت و آنکه خراب می‌کند و از بین می‌برد نفرت است. شهری که در مدت طولانی با زحمت و فداکاری زیادی به وجود آمده، در عرض یک ساعت با بمباران از بین می‌رود. خانه‌ای که براساس محبت بنا شده، در آن دوستی و رفاقت و همدردی و تکامل اخلاقی دیده می‌شود، ولی خانه‌ای که در آن نفرت حکمرانی می‌کند دوام ندارد. در خانه‌ای که فاقد محبت است، حسد و عیب‌جویی حکومت می‌کند و به جدایی منجر می‌گردد و اطفالی که در آن بزرگ می‌شوند، از تربیت صحیح محروم مانده از راه راست منحرف می‌شوند و مؤسسين چنین خانه‌ای بالاخره راه علاج را در طلاق جستجو می‌کنند.

وقتی با دوستان و خیرخواهان زندگی می‌کنیم، شخصیت‌های ما قوت می‌گیرد، افکار خیرخواهانه ما تحریک می‌شود، چشم‌ها برق می‌زند و دل‌ها از خوشی آکنده می‌گردد، ولی وقتی در میان دشمنان هستیم، تأثیر کاملاً دیگری می‌بینیم. حس می‌کنیم که محروم و آزرده و مورد ایراد واقع شده‌ایم. شخصیت ما منحرف شده اذیت می‌شود. در جامعه نیز همین طور است. هر جا که محبت و خیرخواهی است، همانجا خوشی و تکامل اخلاقی دیده می‌شود. هر جا که بدخواهی حکومت می‌کند، پر از بدبختی و زحمت است. صد سال پیش کانادا و ممالک متحده آمریکا عهدنامه دوستی و مودت بستند. طول سرحد این دو کشور به سه هزار میل می‌رسید. به موجب یکی از مواد عهدنامه هر دو طرف متعهد شدند که در سرحد دیگری سنگربندی نکنند و استحکامات نظامی نسازند، زیرا هر دو کشور خود را آماده صلح می‌کردند، نه جنگ. در عرض صد سال گذشته با وجود اختلافات و اصطکاکهایی که در بین دو کشور مزبور رخ داد، هیچگاه منجر به جنگ و خونریزی نگردیده است که یکدیگر را مانند برادر دوست دارند. این یک نمونه دیگری است که نشان می‌دهد محبت دنیا را آباد می‌کند و نفرت و دشمنی آن را ویران می‌سازد.

مولوی درباره محبت چه نیکو سروده است:

از محبت گردد او محبوب حق	گرچه طالب بود شد مطلوب حق
از محبت نار نوری می‌شود	از محبت دیو حوری می‌شود
شد محبت را ظهور از اعتدال	بی‌محبت نیست عالم را کمال
از محبت خارها گل می‌شود	از محبت سرکه‌ها مل می‌شود

از آنجا که خراب کردن همیشه آسان‌تر از آباد کردن است اغلب نفرت زودتر از محبت نتیجه می‌بخشد. دوستی و رفاقتی که ثمره یک عمر محبت است، در اثر یک سوءتفاهم جزئی، ممکن است در یک ساعت به نفرت و دشمنی مبدل گردد. زن و شوهری که بیست سال است با یکدیگر زندگی می‌کنند، در نتیجه یک ساعت نفرت ممکن است از یکدیگر جدا شوند. کلیسا یا مجمعی که در مدت چندین سال تأسیس شده و قوت گرفته، ممکن است در مدت کمی در اثر نفاق از هم پاشیده شود.

محبت باید عملی باشد

عیسی محبت را موعظه کرده عملی نمود، لیکن نفرت کاهنان، او را به بالای صلیب کشید. پولس روح محبت مسیح را ظاهر ساخت و با نیروی خستگی‌ناپذیری به مردمان زمان خود خدمت کرد، ولی نفرت و حسادت عده‌ای او را نابود ساخت. جامعه‌ای ممکن است در مدت کوتاهی به حسد و نفرت طبقاتی آبدستن شود، لیکن با وجود این در آخر نیروی محبت به مراتب بیشتر از نفرت خواهد بود. حسد و دشمنی حکام یهود عیسی را بالای صلیب کشید، ولی کیست که بتواند حتی یک نفر را نشان دهد که خود را پیرو قیافا یا هیروдіس می‌شمارد؟ عیسی مظهر محبت کشته شد، ولی امروز میلیون‌ها نفر در سراسر جهان برای او زیست کرده حاضرند در راه او بمیرند.

نرون امپراطور روم، فرمانی صادر کرد که به شهادت پطرس و پولس منجر گردید، ولی امروز می‌بینیم بسیاری اسم اطفال عزیز خود را پطرس و پولس می‌گذارند و سگهای خود را نرون می‌نامند. میلیون‌ها نفر سرگذشت پطرس و پولس را با اشتیاق تمام خوانده آنان را سرمشق زندگی خود قرار داده و می‌دهند، ولی کسی یافت نمی‌شود که بگوید نرون را مانند قهرمانی به رهبری خود برگزیده است. کسی را سراغ نداریم که ظلم و کشتار و خونریزی قرون وسطی را نمونه زندگی خود قرار دهد، در صورتی که دنیا هیچگاه نام فرانسیس آسیسی و محبت او را نسبت به مردمان هم‌عصر خود که در همان دوره تاریک می‌زیستند فراموش نخواهد کرد. درست است که دشمنی و نفرت زود به

نتیجه می‌رسد، ولی نفوذ آن به همان زودی از بین می‌رود و مردم با کمال تأثر و تأسف از آن یاد می‌کنند، لیکن نیروی محبت که از مرگ قوی‌تر است تا قرن‌های آینده باقی مانده نفوذش با قوت بیشتری ظاهر می‌گردد. باید دانست که این محبت فقط یک فرضیه مبهم نبوده، بلکه چیزی است که باید در زندگی بشر ظاهر شود. کلیسای مسیح در زمان‌هایی دارای عظمت و شکوه بود که مسیحیان با محبت زیسته مناسبات و رابطه خود را با مردم بر روی آن استوار می‌گردد. از این گذشته محبتی که عیسی تعلیم داد، در زندگی خود او ظاهر شد. این همان محبتی است که در موقع شفای کوران و کران و لنگان و مجروحان و دیوانگان در او دیده شد. این محبتی است که گرسنگان را نان داد و از حقوق بیوه‌زنان و مظلومان دفاع کرد. نفرت و افترا و تهمت و فحش و شکنجه و صلیب نتوانست این محبت را مغلوب کند. چنانکه هنوز کسانی که دارای همان محبت هستند، مانند صاحب اصلی آن در حق دشمنان دعا کرده می‌گویند: «ای پدر، اینها را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.»

قوت کلیسا در قرن اول میلادی بیشتر مدیون محبتی است که در زندگی آن داخل شده بود، چنانکه تمام ایمانداران دارایی خود را در اختیار یکدیگر گذارده بودند و از این جهت میان آنها شخص محتاج یافت نمی‌شد. مسیحیان احتیاجات بیوه‌زنان را برآورده و از بیماران توجه کرده، زنان آنها برای فقرا لباس می‌دوختند، در آن روز بت‌پرستان به مسیحیان اشاره کرده می‌گفتند: «بینید این مسیحیان چقدر یکدیگر را محبت می‌کنند!» و به این ترتیب خود را رسوا می‌کردند. بعد از آن هر وقت مسیحیت خواسته پیشرفت کند، به محبت تکیه کرده است!

تأثیر محبت در هند

استانلی جونز تعریف می‌کند که روزی در یکی از ولایات هندوستان در تماشاخانه‌ای صحبت می‌کرد و نخست وزیر هندی مدیر مجلس بود. در پایان مجلس همان شخص هندو برخاسته گفت: «من نمی‌توانم این مجلس را با مجالسی که در بچگی دیده‌ام مقایسه نکنم. در آن موقع میسیونرها در خیابان‌ها گردش کرده در حالی که از همه طرف به طرف آنها سنگ و علف پرتاب می‌شد، به مردم بشارت می‌دادند، ولی امشب جماعت به این بزرگی چنان ساکت نشسته بود که موقعی که گوینده بشارت می‌داد، حتی انسان می‌توانست صدای بال مگس را بشنود. می‌دانید چه چیزی این فرق را به وجود آورده است؟ این فرق قبل از همه مدیون تأثیر خدمات پزشکی اشخاصی است که امروز از طرف اداره میسیون در ولایت میراج زندگی نموده عمر خود را وقف خدمت مردمان محتاج کرده‌اند. تأثیر زندگی این پزشکان احساسات مردم را تغییر داده و تشکیل مجلس امشب را امکان‌پذیر ساخته است.» جواب مناسب و آمیخته به قدردانی که شخص هندو به خدمات میسیونرها داد، کمی بعد با قدمی که دولت آن ولایت برداشت صورت عملی به خود گرفت، زیرا دولت در تمام جاده‌ها اعلاناتی به دیوارها نصب کرد که در آن نوشته بود: «چون پزشکان ولایت میراج بدون اینکه در بین فقیر و غنی و طبقات عالی و پست فرقی بگذارند همه را خدمت می‌کنند، از این جهت بعد از این در این ولایت همه مردم به طور مساوی از امتیازات دولتی برخوردار خواهند شد.»

عدم محبت باعث تنزل است

برخلاف این، هر وقت که در زندگی مسیحیان محبت و مساوات دیده نمی‌شود، دنیای غیرمسیحی برای رد مسیحیت بهانه بدست می‌آورد. وقتی سیاه‌پوستان می‌شنوند که در آمریکا و آفریقای جنوبی سفیدپوستان بین خود و آنها فرق می‌گذارند، تصور می‌کنند مسیحیت عبارت از تعصب ملی و تبعیض در بین نژادهاست. موقعی که کارگران می‌شنوند در کشورهایی که مسیحی نام دارد، طبق رنجبر را استثمار می‌کنند، طبیعتاً برای نجات خود دنبال عقاید دیگر می‌روند. وقتی مردم می‌شنوند در کشورهای مسیحی سرمایه‌داری افراطی در کنار فقر مطلق قرار گرفته، گمان می‌برند مسیحیت همین است و از این مذهب روگردان می‌شوند. بزرگترین احتیاج مسیحیان دنیای امروز به این است که واقعا مسیحی باشند. روزی گاندی به عده‌ای از میسیونرها که در هندوستان به ملاقاتش آمده بودند گفت: «شما مثل مسیح خودتان نیستید و باید بیشتر از این مسیحی باشید.» امید دنیا به مسیح و تعلیم اوست، ولی باید دانست که تعلیم او باید از حدود حرف و گفتار تجاوز کرده به مرحله عمل برسد. مسیح گفت: «نه آنکه مرا خداوند خداوند گوید وارد ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد» (متی ۷: ۱۱).

کمک خدا لازم است

برای رسیدن به این پایه از محبت به طوری که تعلیم مسیح و تجربه ما حاکی است، کمک خدا را لازم داریم. طبیعتاً برای ما مشکل است کسانی را که در عقیده و رسوم و آداب اجتماعی و مذهب و نژاد با ما فرق دارند محبت کنیم.

وقتی با این قبیل اشخاص رو به رو می‌شویم، اگر با آنها دشمنی نکنیم، حداقل با نظر بدبینی و سوطن به آنها می‌نگریم. معمولاً کسانی را که با ما مخالفت کرده و مسخره می‌کنند، دوست نداریم. به حکم غریزه در جواب نفرت و مخالفت و مسخره مردم، به نفرت و دشمنی و مسخره متوسل می‌شویم. فقط به کمک خدا می‌توانیم بدی را به نیکی، نفرت را به محبت و لعنت را به دعای خیر و برکت جواب دهیم. فقط وقتی که دل‌های خود را برای روح مسیح باز می‌کنیم، می‌توانیم قدرتی را که برای اطاعت این قانون لازم داریم بدست آوریم.

سینکیویج نویسنده لهستانی، در داستان معروف خود بنام «کجا می‌روی؟» از تجربه یک نفر مسیحی موسوم به گلوکوس با یک نفر یونانی که کایلو نام داشت، تعریف می‌کند. این دو نفر موقعی که به اتفاق به روم مسافرت می‌کردند با هم آشنا می‌شوند. گلوکوس در اثر کمکهایی که به کایلو می‌کرد، دوست او می‌شود، اما وقتی به یونان می‌رسد، کایلو از فرصت استفاده کرده گلوکوس را غارت می‌کند و حتی دختر او را به غلامی می‌فروشد و گلوکوس را چنان زخمی می‌کند که نزدیک به مرگ می‌شود. چندی بعد کایلو برای نرون امپراتور روم مشغول جاسوسی می‌شود تا مسیحیان را به حيله گرفتار کرده برای اعدام پیش مقامات دولتی ببرد.

یک روز در ضمن جاسوسی، یکی از غلامان قوی جثه او را گرفته چنان در میان بازوانش می‌فشارد که چیزی نمانده بود استخوانش در هم بشکند. در این هنگام گلوکوس چون او را در این حال می‌بیند، با وجود این که تسلیم‌کننده خود را می‌شناسد، مداخله کرده جان بدبخت او را از مرگ نجات می‌دهد. علی‌رغم محبت و مردانگی گلوکوس، کایلو به جاسوسی خود ادامه داده اجتماعات مسیحیان را مرتباً به دولت گزارش می‌دهد. یک روز در اثر جاسوسی او گلوکوس به اتفاق عده‌ای دیگر از مسیحیان گرفتار می‌شوند و او را محکوم می‌کنند که به دیرک بسته سوخته شود. چند روز بعد نرون گاردن پارتی بزرگی ترتیب داد و در آن مسیحیان را که بدن‌هایشان قیر اندود شده بود به دیرکها بسته آتش می‌زدند تا به جای مشعل‌ها باغ را روشن کنند. کایلو برخلاف میلش مجبور بود در آنجا حضور داشته سرنوشت کسانی را که خودش به چنین روزی انداخته بود تماشا کند.

کایلو که در اثر دیدن این منظره به وحشت افتاده بود، وقتی از مقابل یکی از دیرکها می‌گذشت، اتفاقاً باد آتش را به کنار برده صورت گلوکوس را که شکنجه می‌کشید می‌بیند. این همان کسی است که سابقاً کایلو او را غارت کرده و دختر او را به غلامی فروخته و او را زخم‌دار نموده بود، ولی به وسیله خود این شخص از چنگ غلام پهلوان لیجی نجات یافته بود. وقتی صورت او را می‌بیند، در همانجا به زانو در افتاده فریاد برمی‌آورد و از آن شخص که در حال سوختن است، طلب مغفرت می‌کند. از میان دود و آتش صدای ملایم گلوکوس به گوشش می‌رسد که می‌گوید: «من به نام مسیح تو را می‌بخشم.» از آن لحظه کایلو عوض می‌شود. کسی که از ترس می‌لرزید، مانند شیر دلیر می‌گردد و در مقابل آن جماعت ایستاده با صدای بلند می‌گوید: «مسیحیان بی‌گناه هستند و نرون خودش روم را آتش زده است.» فوراً سربازان رومی او را گرفته زبانش را می‌برند و فردا او را در مرکز تأثر شهر به دار می‌کشند، لیکن همه با حیرت می‌بینند که او مانند قهرمانی که آثار فتح و آرامش در سیمایش هویداست، بالاتر از نیروی بشری است و فقط در کسانی دیده می‌شود که قلبشان از محبت بیکران مسیح لبریز شده و در او زندگی می‌کنند و حیات جاودانی را بدست آورده‌اند.

فصل هفتم: مساوات چیست؟

مساوات کلمه شیرینی است که به گوش مردمان محروم جهان خوش می‌آید. شعار انقلاب فرانسه، آزادی، برادری و مساوات بود و یک دهقان ستم‌دیده وقتی می‌شنید با ارفصل بزرگ خود و خانم او مساوی است نور شادی در قلبش می‌درخشید. در عصر ما هم آزادی بهترین آرزوی مردمان دنیا را تشکیل می‌دهد و در همه جا دلهای مردمان محروم ستمکش از شنیدن آن جان و قوت می‌گیرد. پس بینیم در بین تعلیماتی که کمونیست و مسیحیت درباره آن می‌دهند، چه فرق موجود است.

مساوات در عقاید امروزه

در وحله اول هر دو یکسان به نظر می‌رسد. از یک طرف هر دو تعلیم می‌دهند که بشر مساوی خلق شده و این مساوات باید در تشکیلات زندگی اجتماعی ظاهر و عملی شود و از طرف دیگر نه در کشور کمونیستی و نه در کشورهای مسیحی (اگر بتوانیم کشوری را مسیحی بنامیم) این مساوات عملاً اجرا نمی‌شود. البته هر دو نهضت نامبرده در روزهای اول عمر خود مساوات را به نحو کاملی عملی می‌کردند، چنانکه دیدم در اورشلیم، مسیحیان زندگی اشتراکی داشتند و در بین آنها کسی نبود که دارایی خود را منحصر به خود بدانند. همچنین در روزهای اول انقلاب کمونیستی نیز در مسکو مساوات حقیقی در بین پیشوایان و پیروان آنها موجود بود. خوراک، لباس، اثاثیه و زندگی لنین با یک سرباز ساده فرقی نداشت، لیکن به مرور زمان در عالم مسیحیت به تدریج و در دنیای کمونیستی به سرعت زیاد پیشوایان، امتیازاتی را به خود تخصیص دادند و در بین آنها و وضعیت پیروانشان شکاف عمیقی به وجود آمد.

چنانکه امروز در کشورهایی که مسیحی نامیده می‌شود، مولتی میلیونها و در کنار آنها رعایای فقیر و بیچاره را می‌بینیم که با نهایت سختی و عسرت زندگی می‌کنند. برای عده‌ای همه گونه وسایل تحصیلات عالی مهیاست در حالی که توده‌های وسیعی با وجود اینکه سواد دارند از امتیازات بسیاری محرومند. بهترین پزشکان مشغول خدمت ثروتمندان هستند و طبقات فقیر به سختی به پزشکان نالایق دسترسی دارند. بهترین کلوپ‌ها و هتل‌ها به سفیدپوستان اختصاص دارد و سیاهان نمی‌توانند از آن استفاده کنند. همین طور در روسیه کمونیست، هر روز شکافی که بین طبقه حاکم و ملت به وجود آمده عمیق‌تر می‌شود. در روسیه حقوق یک نفر کارگر با رئیس خود به اندازه ممالک سرمایه‌داری اختلاف دارد. حق آزادی انتخابات عملاً از طبقه زحمتکش سلب شده، زیرا اسامی نامزدها قبلاً در مسکو از طرف حزب کمونیست که یگانه حزب کشور است تعیین می‌شود و تمام رأی‌دهندگان مجبورند آرای خود را در روی نامه‌های سرگشاده بنویسند. آزادی نطق و بیان فقط به دسته محدود و معین تعلق دارد و حال آنکه متجاوز از چهارده میلیون نفر که در بازداشتگاه‌ها بسر می‌برند، از وضعیت هر طبقه در هر جای دیگر دنیا بدتر و رقت‌انگیزتر است.

طبقه حاکمه دارای اتومبیل‌های بزرگ، خانه‌های زیبا، اثاثیه لوکس و همه جور تجملات است، در صورتی که توده ملت و زحمتکش در وضعیتی به مراتب بدتر از طبقات نظیر خود در کشورهای اصلی سرمایه‌داری زندگی می‌کنند. مجله نیویورک تایمز قیمت زندگی را در روسیه با آمریکا مقایسه نموده، چنین می‌نویسد: «در روسیه قیمت زندگی به مراتب گران‌تر از آمریکاست. کره‌ای که در آمریکا یک نفر کارگر در مقابل مزد ۴۸ دقیقه خود بدست می‌آورد، در روسیه مساوی است با مزد یک کارگر در مقابل ده ساعت کار. در روسیه برای تهیه قیمت ۱۲ عدد تخم مرغ یک کارگر باید پنج ساعت کار کند، در حالی که یک کارگر در آمریکا با مزدی که در ۳۸ دقیقه می‌گیرد می‌تواند آن را بخرد. لباس پشمی زنانه در روسیه ۲۵۲ ساعت کار ارزش دارد، در صورتی که در آمریکا با مزد ۱۳ ساعت کار ممکن است آن را بدست آورد. کفش مردانه در روسیه ۱۰۴ ساعت و در آمریکا ۸ ساعت کار ارزش دارد.» پس می‌بینیم در بین کشورهایی که به مسیحیت مشهور شده و کشور کمونیسم روسیه عملاً تفاوت زیادی موجود نیست، هر دو درباره مساوات و برابری حرف می‌زنند، ولی هیچ یک آن را عملی نمی‌کند.

دو عامل برای تحصیل مساوات موجود است

با وجود این معنی مساوات در نظر کمونیست‌ها با مساواتی که مسیحیان برای حصول آن تبلیغ و کوشش می‌کنند، فرق بسیار دارد: اساساً دو عامل اصلی ممکن است بشر را برای تحصیل مساوات تحریک نماید و این دو عامل متضاد یکی

طمع و دیگری مسیحیت است. عده‌ای تا وقتی که از دیگران عقب‌ترند، برای اینکه خود را به آنها برسانند، درباره مساوات تبلیغ می‌کنند، ولی به مجرد اینکه وضعیتشان بهتر از دیگران شد، نه فقط از مساوات حرف نمی‌زنند، بلکه آن را یک فرضیه غیرعملی می‌نامند. درباره یک نفر ایرلندی که کمونیست شده بود تعریف می‌کنند، روزی رفیقش پرسید: «معنی کمونیست چیست؟» شخص کمونیست جواب داد: «اگر من دو قصر داشته باشم، باید یکی را به شما بدهم. اگر دو تا اتومبیل داشته باشم، باید یکی را به شما بدهم، اگر دو مزرعه داشته باشم، باید یکی را به شما بدهم. این است معنی کمونیست.» رفیقش گفت بسیار خوب، ولی اگر دو خوک داشته باشی چطور؟ کمونیست جواب داد: «برو پی کارت، تو می‌دانی که من دو تا خوک دارم!»

اغلب مردم که طرفدار مساوات هستند، مثل همین کمونیست ایرلندی فکر می‌کنند. اینها به هیچ وجه حاضر نیستند با مردمی که میزان زندگی‌شان پست‌تر است مساوی شوند، بلکه می‌خواهند خود را به کسانی که سطح زندگی‌شان بالاتر است برسانند، ولی همین مردم چون سطح زندگی‌شان بالا رفت، اولین کسانی هستند که به بهانه اینکه مسؤولیت و وظیفه‌شان از دیگران سنگین‌تر است در صدد طلب مزایا و حقوق بیشتر برای خود برمی‌آیند. عامل دیگری که مردم را برای تأمین برابری و مساوات تحریک و ترغیب می‌کند مسیحیت است. تعلیم مسیحیت درباره مساوات مبتنی بر این است که چون ارزش افراد بشر مساوی است، کسانی که صاحب رأی بیشتری هستند و آنها که نعمت بیشتری یافته‌اند، باید خود را کوچک نموده مردمان محتاج و عقب‌مانده را خدمت کنند. پولس به مسیحیان خطاب کرده می‌گوید: «همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود که چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرد و صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپیان ۲: ۶-۸).

به تأثیر همین روح، هزاران نفر از مسیحیان در عصر ما و روزگار گذشته مراکز تمدن و خانه‌های راحت خود را گذارده برای خدمت مردمان محروم جهان به کشورهای عقب‌مانده شتافته‌اند. پزشکان مسیحی از درآمدهای سرشاری که می‌توانستند در میهن خود داشته باشند، صرف‌نظر نموده به جاهایی رفته‌اند که فاقد همه نوع وسایل طبی و بهداشتی است. دانشمندانی که دارای درجه دکتری در فلسفه هستند و می‌توانند در ممالک متمدن در دانشگاه‌ها تدریس کنند، به کشورهای رفته‌اند که اهالی آن صد در صد بی‌سوادند، تا سطح فرهنگی آنان را بالا ببرند. کشیشان، کلیساهای بزرگ و ثروتمند را ترک گفته به کشورهای غیرمسیحی رفته‌اند تا بت پرستان و وحشیان را خدمت کنند. خدمتی که تاکنون کشورهای مسیحی توانسته‌اند به دنیای غیرمسیحی کنند، به قیمت صدها میلیون دلار پول و عمر ده‌ها هزار نفر مردم تمام شده است.

مساوات چه معنی دارد؟

اکنون ببینیم مقصود از مساوات در مسیحیت چیست. البته مقصود این نیست که تمام مردم در استعداد و توانایی مساوی خلق شده‌اند. هر کس که یک سال به مدرسه رفته باشد، این موضوع را تصدیق خواهد کرد، در آموزشگاه شاگردی هست که در نویسندگی و شعر استعداد مخصوصی دارد، یکی دیگر دارای همان ذوق است، ولی استعدادش کمتر است و شاگردان دیگر به کلی فاقد آن هستند. یکی ذوق نقاشی دارد، در حالی که دیگری نمی‌تواند عکس چیزی را درست بکشد. یکی استعداد موسیقی دارد و می‌تواند اسفصل‌های مختلف موسیقی را نواخته خوب بخواند، در صورتی که دیگری نه فقط نمی‌تواند بخواند یا بنوازد، بلکه حتی قادر نیست که آهنگها را هم از یکدیگر تمیز دهد. یکی دارای نیروی بدنی است و می‌تواند در مسابقات ورزش از دیگران پیش بیفتد و حال آنکه عده دیگر ضعیف و ناتوانند و در این کار استعدادی ندارند. یکی را می‌بینید که از روز اول به سرعت حیرت‌آوری خواندن و نوشتن را یاد می‌گیرد، در صورتی که دیگری هر چه زحمت می‌کشد به او نمی‌رسد.

مساوات در مسیحیت

در عالم طبیعی مساوات به این معنی که همه دارای استعدادهای یکسان باشند، وجود ندارد. خداوند، بشر را طوری آفریده که دو نفر در یک کار و یک استعداد معینی برابر نیستند. پس مقصود از مساوات در مسیحیت چیست؟ بدوا باید دانست که تمام مردم دنیا همانطور که عیسی گفت، از آن جهت که عضو یک خانواده بزرگ بشری هستند با هم مساوی می‌باشند. «زیرا پدر شما یکی است که در آسمان است» (متی ۲۳: ۹). مگر اعضای یک خانواده مساوی هستند؟ البته از لحاظ سن و استعداد با هم فرق دارند، ولی حقوق همه آنها در خانه مساوی است؛ یعنی همه به یک

اندازه حق دارند از خوراک و بهداشت و سایل تربیت که در آن خانواده موجود است استفاده کنند. موقعی که عیسی دستور داد هر کس باید همسایه خود را مثل نفس خود محبت کند، حدود این خانواده را به تمام جهان وسعت داد. دلیل دیگری که برای تساوی افراد بشر در دست داریم، محبت عیسی است که شامل عموم مردم دنیا می‌باشد.

یکی از مؤثرترین و گرانبهاترین حقایقی که به وسیله عیسی گفته شد، این است که خدا گناهکاران را به قدر مردمان خوب، امت‌ها را به قدر یهودی‌ها، زنان را به قدر مردان و اطفال را به اندازه والدین دوست دارد. خدا بدون اینکه در بین مردم فرق و تبعیضی قائل شود، همه را دوست می‌دارد. هر زن و مرد و کودکی در پس خالق جهان به یک اندازه ارزش دارد. دلیل سوم تساوی افراد بشر در مقصود خلقت یافت می‌شود، به طوری که انجیل می‌گوید خداوند همه مردم را برای تکمیل ملکوت خود یعنی بنای آن چیزی که پولس بدن مسیح می‌نامد آفریده است. پولس رسول در رساله اول خود به قرن‌تین این حقیقت را به نحو قشنگی توضیح داده می‌نویسد: با وجود تفاوتی که در وظیفه و شکل و اندازه اعضا مختلف بدن مشهود است، وجود همه آنها برای اینکه بدن وظیفه خود را درست انجام دهد ضرورت دارد. «اعضا بسیار است، لیکن بدن یک. چشم دست را نمی‌تواند گفت که محتاج تو نیستم و یا سر، پای‌ها را که احتیاج به شما ندارم» (اول قرن‌تین ۱۲: ۲۰-۲۲). پولس در این مثل خود به خاطر می‌آورد که ما غالباً از ضعیف‌ترین اعضای بدن خود بیشتر توجه می‌کنیم. همین مسأله درباره مردمان اطراف ما صدق می‌کند. با اینکه استعدادهای مردم متفاوت است، تمام آن استعدادها در اجتماع کامل بشری مورد احتیاج می‌باشد. به همان اندازه که به هیأت حاکمه و نمایندگان مجلس شورای ملی احتیاج داریم، وجود معلمین، واعظین، باربرها و کارگران نیز در جامعه ضرورت و اهمیت فراوان دارد. اگر یکی از آن طبقات نباشد، کار دنیا لنگ خواهد شد. پس در اینجا هم یک دلیل اساسی برای مساوات دیده می‌شود. وجود همه مردم برای خدمت خدا و پیشرفت ملکوت او لازم است.

مساوات در پاداش عمر

مزدی که به موجب تعلیمات مسیح به اشخاص تعلق می‌گیرد، مساوی است؛ یعنی با استعدادها و نوع کار آنها متناسب نبوده، بلکه با زحمتی که می‌کشند سنجیده می‌شود. در مثل قنطارها که در فصل بیست و پنجم انجیل متی مسطور است مسیح می‌گوید: آنکه دارای دو قنطار بود و آن را دو برابر کرد با کسی که ده قنطار داشت و آن را بیست قنطار کرد مساوی است و بعد توجه شاگردان را به بیهوشی فقری که فقط دو شاهی در صندوق هیكل انداخت، جلب نموده می‌گوید: آنچه این زن داد، در نظر خدا از پول‌های هنگفتی که ثروتمندان در این صندوق ریخته‌اند، بیشتر ارزش دارد، زیرا آنها از زیادت‌ی خود داده‌اند و این زن معیشت خود را. کتاب مقدس می‌گوید: «خدا را نظر به ظاهر نیست» (اعمال رسولان ۱۰: ۳۴). در کتاب اول سموئیل فصل ۱۶ آیه ۷ می‌نویسد: «خداوند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد» و بالاخره دلیلی که برای مساوات داریم این است که همه دارای یک وظیفه مشترک هستند.

کتاب مقدس مکرر تعلیم می‌دهد که عموم مردم گناهکار و محتاج به توبه‌اند. نوشته‌های عهد عتیق و عهد جدید مؤید این موضوع است، چنانکه در مزمو ر چهاردهم می‌نویسد: «نیکوکاری نیست یکی هم نی». پطرس در اورشلیم برخاسته به جماعت می‌گوید: «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت، زیرا این وعده است برای شما و فرزندان شما و همه آنانی که دورند» (اعمال رسولان ۲: ۳۹). در نظر خدا دسته یا طبقه ممتازی وجود ندارد که محتاج به توبه نباشد و در دنیا کسی نیست که از شرکت در بخشش خدا محروم شناخته شده باشد. ملت یا طبقه‌ای وجود ندارد که نتواند از نعمت‌های خدا به اندازه دیگران برخوردار شود. از نظر گناه و احتیاج به نجات، همه مردم مساوی‌اند: «زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که فرزند یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳: ۱۶).

نظر به اینکه عموم افراد بشر در نظر خداوند دارای ارزش و اهمیت یکسانی هستند، در نتیجه همه مردم بدون توجه به استعدادهای مختلف آنها باید در ملکوت او مساوی و برابر شناخته شوند. کسی حق ندارد مزیتی را به خود اختصاص دهد که دیگران نمی‌توانند به آن برسند، زیرا عموم افراد دنیا باید در طبقه جامعه بشری شرکت کنند. از لحاظ ایده‌آل مسیحیت و مقصود غائی ملکوت خدا صحیح و امکان‌پذیر نیست که عده‌ای هر گونه فرصت تحصیل و پرورش نیروهای فکر و خدمت را به خود تخصیص دهند و عده‌ای دیگر از آن محروم باشند. درست نیست که بعضی از تمام وسایل بهداشت برخوردار باشند و برخی تمام عمر را در رنج و عذاب بسر برند.

درست نیست که عده‌ای حکومت و اداره کشور را به خود اختصاص دهند و عده دیگر حق نداشته باشند در طرز حکومت و جریان امور خود دخالت و اظهار عقیده کنند. معنی ندارد که بعضی دارای آزادی دینی باشند و برخی دیگر نتوانند عقاید مذهبی خود را اظهار نموده خدای خود را پرستش کنند. درست نیست که عده‌ای عقاید و افکار خود را آزادانه ابراز کنند و در همان وقت عده دیگر به جرم تنقید اوضاع به زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها فرستاده شوند. چرا عده‌ای در دریای تجملات که محصول دسترنج دیگران است بغلطند و بسیاری حتی از ضروری‌ترین لوازم زندگی محروم باشند، ملکوت خدا که براساس مساوات بنا گردیده اجازه نمی‌دهد این همه اختلاف در دنیا حکومت کند. در ملکوت خدا در حالی که استعدادها متفاوت است، چون وظایف و مسؤولیت‌های مردم مساوی است، مزایا و مزدی که به آنها تعلق می‌گیرد، باید یکسان باشد. کسانی که به ملکوت خدا عقیده دارند باید برای استقرار آن و داخل کردن این نوع مساوات به کلیه امور زندگی و اجتماعی عالم بشریت بکوشند و تا روزی که به مقصود خود نرسیده‌اند دمی غافل و فارغ نشینند.

لزوم آزادی برای مساوات

تاریخ شهادت می‌دهد که در سایه آزادی قلم و عقیده با سرعت بیشتری می‌توان به این هدف عالی نائل شد. ممکن است عده‌ای بگویند تا به زور متوسل نشویم، سرمایه‌داران حاضر نخواهند شد از موقعیت خود و مزایایی که به چنگ آورده‌اند صرف‌نظر کنند. تنها راه عملی که به نظر طرفداران این عقیده می‌رسد، انقلابی است که به زور و خونریزی عملی شود، اما جریان تاریخ کشورهای سرمایه‌داری در عرض یکصد سال گذشته بطلان این عقیده را ثابت کرد. اغلب سرمایه‌داران در آغاز کار با تعلیم و تربیت عمومی و اجباری مخالفت می‌کردند و تصور می‌نمودند که در اثر آن ممکن است اخلاق مردم و اوضاع اجتماعی خراب‌تر شود. با وجود این امروز می‌بینیم که در کلیه کشورهای سرمایه‌داری پروتستان جهان، تعلیم و تربیت، عمومی و اجباری گردیده است.

یک وقتی سرمایه‌داران حق رأی را به کسانی اختصاص داده بودند که دارای سرمایه معینی بودند، ولی امروز در همان ممالک عموم مردم از حق آزادی رأی برخوردارند. منافع و تمایلات سرمایه‌داران در امپراطوری انگلیس و کشورهای متحده آمریکا، آزادی را از بردگان سلب نموده بود، ولی چنانکه دیدیم، نیروهای آزادی و اصلاحات اجتماعی، زنجیر اسارت آنان را پاره کرد. روزی که پیشنهاد شد از سرمایه‌داران به نسبت سرمایه آنها بیشتر از اشخاص فقیر و بی‌بضاعت مالیات گرفته شود، سرمایه‌داران این عمل را با انقلاب سوسیالیستی یکی دانسته از اجرای آن ممانعت می‌کردند، با وجود این امروز در کشورهای سرمایه‌داری از سرمایه‌داران مالیات‌های گزاف و سنگینی گرفته می‌شود.

مدتها سرمایه‌داران نسبت به سرنوشت بیکاران و اشخاص علیل و مسن بی‌اعتنا بودند، در صورتی که امروز در کلیه کشور پروتستان کارگران در مقابل بیکاری و غیره بیمه شده‌اند. آن روز که دانشکده‌ها در خدمت فرزندان ثروتمندان بود، سپری گردید و اکنون در کلیه کشورهای سرمایه‌داری، فقیران می‌توانند تا حدی که میل دارند تحصیل کنند. زمانی بود که وسایل پزشکی و بهداری فقط منحصر به اغنیا بود، در حالی که امروز در کشورهای پروتستان عموم مردم بدون استثنا از بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها و پرستاران سیار مجانی استفاده می‌کنند. سابقاً فقط ثروتمندان می‌توانستند پرده‌های نقاشی قشنگی خریده در خانه‌های خود داشته باشند، ولی امروز در تمام کشورهای مسیحی موزه‌های بزرگی هست که عموم مردم در آنجا می‌توانند نقاشی‌ها و آثار هنرمندان جهان را تماشا کنند.

باغ‌های عمومی و میدان‌های بازی و استخر شنا و باغ‌های وحش برای گردش و تفریح مردمان بی‌بضاعت و فرزندان آنها در تمام کشورهای پروتستان سرمایه‌دار دیده می‌شود. خلاصه در قرن گذشته چشم تاریخ شاهد تحولات و اصلاحات بزرگی بوده که برای بهبود زندگی تمام طبقات اجتماع صورت گرفته است. (از این جهت در این فصل فقط به کشورهای پروتستان اشاره شد که کشورهای کاتولیک متأسفانه به علت محرومیت از آزادی و دموکراسی و مساوات خیلی به کندی پیشرفت می‌کنند). نتیجه‌ای که از این مبحث می‌گیریم، این است که از راه تعلیم و تربیت و صلح و مسالمت بدون خونریزی و اعدام ثروتمندان و ایجاد دیکتاتوری و استقبال نتایج و عکس‌العمل‌های آن می‌توان اصلاحات اجتماعی را عملی کرده پیش برد. وقتی راه‌های مختلف این را در نظر گرفته مثلاً به کشور شوروی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم هر چند تجربیات آنها مراحل بدوی و طفولیت را می‌پیماید، ولی طریقه آنها در بیست سال گذشته آنان را از مساوات دور کرده است.

حق رأی دادن مخفی و آزاد که سابقاً در روسیه معمول بود، اینک در اثر مداخلات دولت از بین رفته و فقط تشریفات رسمی و توخالی برجای نهاده است. نیروی حقیقی کشور در دست رأی‌دهندگان نیست. در بین مرزها و مواج‌ها که یک وقتی مساوی بود، اکنون چنانکه می‌بینیم، تفاوت فاحشی ظاهر می‌شود. وسایل تفریح و آسایشی که زمانی در دسترس عموم افراد ملت بود، اکنون به انحصار اعضای فعال حزب درآمده است. اکنون در روسیه شوروی یک طبقه اریستوکرات جدید و مقتدری به وجود می‌آید که پسران انقلابیون و افسران در داخل آن قرار دارند. حق اعتصاب که تقریباً در تمام کشورهای روی زمین به کارگران داده شده، در روسیه قانوناً و عملاً از آنها سلب گردیده است. هیأت قضائیه و دستگاه دادگستری یک جانبی شده و در دست حزب قرار گرفته است و در نتیجه در حق اشخاص خارج حزب عدالت به نحو کامل و حقیقی اجرا نمی‌شود. پس در حکومت زور و دیکتاتوری، بشر هر روز بیش از پیش مساوات را از دست می‌دهد، در حالی که در رژیم آزادی و دموکراسی هر چه می‌گذرد بیشتر از نعمت مساوات برخوردار می‌شوند.

فصل هشتم: مذهب در تحولات اجتماعی چه مقامی دارد؟

مذهب در هر قسمتی از زندگی بشر وظیفه خاصی دارد که باید انجام دهد. مذهب گناهان و نقایص ما را ظاهر ساخته احتیاج به تحول و انقلاب را نشان می‌دهد. مذهب نیروی مخصوصی فراهم می‌آورد که بدون آن اصلاح افراد و تغییر جامعه امکان‌پذیر نیست. مسیحیت ارزش و اهمیت بی‌انتهای افراد را که اساس عدالت و خدمت است تعلیم می‌دهد. مسیحیت میزان عالی حقیقت مطلق را در دسترس ما می‌گذارد که برای ایجاد جامعه خوب و متریقی باید بدان متوسل شویم. قدرت محبت مسیحی اشخاص را برای اصلاح اجتماع تحریک و تشویق می‌کند و فقط در مسیحیت است که ما معنی و میزان عالی مساوات را می‌بینیم. گذشته از این چون مذهب بیشتر از هر چیزی در دنیا نفوذ و توسعه دارد، بجاست که ما برای آن در جامعه مقام اول را قائل شویم. با وصف این، چون در این اواخر عقیده‌ای درباره مذهب شیوع یافته، بجاست که قبلاً قدری درباره آن تفکر کنیم.

آیا مذهب به منزله تریاک است؟

اولین بار «چارلز کینگزلی» کشیش مسیحی در لندن بود که گفت: «یک نوع مذهبی هست که مانند تریاک برای مردم است.» بی‌دینان این عبارت را در روی سنگی کنده مانند شعاری در میدان سرخ مسکو جا داده‌اند. بسیاری از کمونیست‌ها از صمیم قلب به آن ایمان و اعتقاد دارند. به نظر اینها مذهب با دادن وعده سعادت و خوشی در دنیای آینده، مردم را نسبت به ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌های این جهان بی‌اعتنا می‌سازد. از این جهت سرمایه‌داران از مذاهب پشتیبانی کرده آن را ترویج می‌دهند تا بدین وسیله توده‌های مظلوم و محرومان جهان ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌هایی را که آنها به آن طبقات تحمیل کرده‌اند حس نکنند، ولی باید دانست که در این عبارت حقیقتی مکتوم است. حداقل از دو جهت مذهب به تریاک شباهت دارد.

اولاً در دنیا مذهبی یافت می‌شود که مردم را حقیقتاً به اوضاع اجتماعی و تحول اخلاقی بی‌علاقه و بی‌اعتنا ساخته آنان را معتقد می‌کند که اگر یک سلسله مراسم دینی را انجام دهند نجات یافته بدون اینکه اعمال و طرز زندگی‌شان در نظر گرفته شود به بهشت خواهند رفت. اغلب مذاهب بت‌پرستی که پیامبران عهد عتیق بر ضد آنها قیام کردند از این نوع بودند. خدایان بت‌پرستان نمی‌توانند احتیاجات اخلاقی مردم را برآورند. خدایان می‌خواستند که پیروانشان مراسم مخصوصی را بجا آورده، هدایایی به کاهنان خود بدهند و در مقابل به آنها وعده می‌دادند که در این دنیا کامیاب و در عالم آینده شاد خواهند شد. البته در هر مذهبی ممکن است مراسم و تشریفات دینی جای عدالت را بگیرد، ولی مطمئناً چنین تعلیمی در مسیحیت یافت نمی‌شود. یکی از آیات تورات که عیسی بارها به آن اشاره می‌کرد، گفته یوشع نبی است که «من رحمت می‌خواهم، نه قربانی»، وقتی درباره معنی این آیه فکر می‌کنیم می‌بینیم یکی از مهم‌ترین تعلیمات اوست که می‌خواهد رابطه و مناسبات ما را با دیگران اصلاح نماید.

کسانی که سرگذشت عیسی را خوانده‌اند، خبر دارند که او زندگی سراسر مبارزه خود را صرف غلبه بر گناه و نقایص اجتماع کرد، تا مردم این چیزها را تقدیر و اراده خدا نپندارند، ولی نمی‌شود انکار کرد که گاهی بعضی مذاهب در حکم تریاک بوده‌اند. ما به این مذاهب علاقه و توجهی نداریم و تنها مذهب مسیح را امید دنیا می‌دانیم. ثانیاً، حتی خود مذهب مسیح گاهی به تریاک شباهت دارد. تریاک گاهی در موارد مفید و مشروع به کار می‌رود. مثلاً وقتی بیماری که در بدنش عمل جراحی انجام داده‌اند، نمی‌تواند شدت درد را تحمل کند، تریاک نه فقط مفید است، بلکه برای او واجب می‌باشد. در این دنیا دردها و غم‌های علاج‌ناپذیری به ما هجوم می‌آورد که برای رهایی از چنگال آنها به تسلی احتیاج داریم. هنگامی که مادری تنها فرزند عزیز خود را از دست می‌دهد، وقتی پزشکی فعال در اثر سقوط از جای بلندی فلج می‌شود، زمانی که جوانی در اثر سانحه اتومبیل نابینا می‌گردد، وقتی یکی از محبوبان دیوانه می‌شود و بسیاری موارد دیگر چیزی لازم داریم که مانند تریاک ما را برای تحمل درد و رنج و زحمت آماده کند. این تسلی در مسیحیت یافت می‌شود.

روزی دو همسر مسیحی در «بالتیمور» تنها دختر خود را در اثر ماخلک از دست دادند. این دو نفر از مسیح تسلی یافته به تأثیر روح او تصمیم گرفتند علاج این مرض را پیدا کنند و پس از چندی علت و علاج و سرم آن را پیدا کرده

جان هزاران نفر را از مرگ حتمی نجات دادند. اخیراً یکی از دوستانم درباره پزشکی که ملاقات نموده بود صحبت می‌کرد. پزشک مزبور نوزده سال پیش شخص فعال و مشهوری بود و موفقیت زیادی نصیب او گردیده بود. ناگهان شبی هنگامی که تلفن می‌کرد، لغزیده به زمین افتاد و بدن او از گردن به پایین فلج شد. مدتی خانمش هر چه داشتند فروخت تا مخارج او را تهیه کند و چون دیگر چیزی نداشتند که بفروشد، این زن در بیمارستان به کار پرداخت تا از نزدیک شوهرش را خدمت و پرستاری کند. دوست من تعریف می‌کرد که وقتی این طبیب را ملاقات کردم، آثار خوشی و آرامشی را که در چهره او می‌درخشید دیدم. وقتی آخرین بار به ملاقاتش رفتم و او برای من دعا می‌کرد، مثل این بود که آسمان گشوده شده برکت‌ها بر روی من می‌ریخت.

خانم جوانی در اثر حادثه‌ای چشم خود را از دست داد. اول غمگین و ناامید بود تا کمک و تسلی که احتیاج داشت در مسیح یافت. سپس الفبای برجسته مخصوص کوران را یاد گرفته برای نابینایان دیگر مجله‌ای انتشار داد و بدین وسیله خدمت گرانبهایی برای آنها انجام داد، در موارد نظیر این می‌توان گفت که مسیحیت به تریاک شباهت دارد؛ یعنی درد بشر را تسکین داده او را برای خدمت آینده آماده می‌کند. اگر کسی تعمداً بخواهد به مسیحیت تهمت زده بگوید که این مذهب مردم را بی‌حس و لالایی می‌کند، معلوم می‌شود که از مسیحیت خبری ندارد. یک روز از زندگی مسیح را که در انجیل مرقس نوشته شده به نظر بیاورید. صبح موقعی که برای عبادت بیرون رفته بود، دیوانه‌ای را در آنجا یافته شفا می‌دهد.

از آنجا به خانه پطرس می‌رود و چون مادرزن او را می‌بیند که در آتش تب می‌سوزد، او را هم شفا می‌دهد. وقتی اهل شهر خبر این چیزها را می‌شنوند، در مقابل خانه پطرس ازدحام می‌کنند. شلان، کوران، لالان، دیوانگان و بیماران دیگر برای شفا یافتن پیش عیسی می‌آیند و او همه را شفا می‌بخشد. روز بعد قبل از سپیده صبح دوباره برای عبادت روی تپه‌های بیرون شهر و از آنجا به مسافرت بشارتی روانه می‌شود که او را به تمام جلیل می‌برد. وقتی پطرس داستان زندگی عیسی را تعریف می‌کند، به کرات با کلمه بی‌درنگ رو به رو می‌شویم. عیسی بی‌درنگ از یک کار به کار دیگر و از یک خدمت به خدمت دیگر می‌پردازد و هیچ وقت نمی‌بینیم که کسی به خود او یا شاگردانش نسبت بی‌حسی یا بی‌حالی داده باشد. نسبتی که به آنها می‌دادند این بود «آنانی که ربع مسکون را شورانیده‌اند»، کتاب اعمال رسولان را بخوانید و داستان خدمات پولس را که در رساله دوم قرنتیان مسطور است به دقت مطالعه نمایید و سپس از خود پرسید که آیا این مردمان اشخاص بی‌حس و خواب‌آلود بودند؟ شاگردان مسیح مانند دینام برق می‌بودند که امواج نیرو را به تمام کسانی که در اطرافشان بودند می‌رسانیدند. پولس تأثیراتی را که مسیح در شاگردانش بخشیده بود، اینطور بیان می‌کند: «او قدرت و حکمت خداست.» معنی هر یک از این دو کلمه شایان تأمل و اهمیت است.

مسیح قدرت خداست

وقتی می‌گوییم عیسی مظهر قدرت خدا بود، در وحله اول این تعریف به نظر عجیب می‌آید، قدرت او کجا بود؟ عیسی قشونی نداشت، پادشاه نبود، نمی‌توانست و یا نمی‌خواست دشمنانش را از میان بردارد، کسی او را خدمت نمی‌کرد، صاحب قدرت اقتصادی نبود و حکومت دنیوی که ما عادتاً آن را با قدرت مربوط و مترادف می‌دانیم، نداشت. با وجود این پولس می‌گوید او قدرت خدا بود. البته مقصود پولس از قدرت مسیح نیروی روحانی اوست که مانند فکر و روح انسان از باد و زلزله و نیروی بدنی و طبیعی نیرومندتر است. عیسی مظهر نیروی روحانی خداست، چنانکه یک بار گفت: «تمامی قدرت در آسمان و زمین به من داده شده است» (متی ۲۸: ۱۸).

امیدی که به اصلاح و تغییر مردم داریم، فقط بر روی قدرت عیسی متکی است. نیروی جسمی و مادی در عالم طبیعی و مادی می‌تواند کارهای بزرگی انجام داده، قصرها، پل‌ها، راه‌ها و طیاره‌ها به وجود بیاورد، ولی در عالم روحانی نیروی مادی ناتوان است. نیروی جسمی و مادی نمی‌تواند بشر را وادار کند که دیگران را دوست بدارد، حقیقت را احترام کند، والدین را حرمت نماید و از طمع و حسد بگریزد. در اینجا است که طرفداران زور و دیکتاتوری اشتباه بزرگی را مرتکب می‌شوند. اینها تصور می‌کنند به وسیله نیروی جسمی می‌توانند ملت یا کشوری را اصلاح نمایند، در صورتی که رویه آنها در عمل نتیجه معکوس می‌دهد. البته باید اعتراف کرد که اینها به جان و مال اشخاص تسلط دارند و هر وقت بخواهند مردم را با چنان خشونت از بین می‌بردند که هر دولت دیگری در روی زمین از انجام آن عاجز است.

اینها به زور مردم را وادار می‌کنند که از روی مکر و ریا از امیال و نقشه‌های آنها تبعیت نمایند و به این ترتیب مردم

را از خیرخواهی و قلب پاک که مورد احتیاج دنیاست فرسنگها دور کنند. به همین دلیل است که می‌بینیم دیکتاتوری عبدالحمید در ترکیه موفق شد یک میلیون اقلیت ارمنی و یونانی را بکشد، ولی نتوانست در مردم درستی و وفاداری و قلوب پاک که برای اداره کشور لازم است ایجاد کند. دیکتاتوری نازی‌ها در آلمان توانست دست کم دو میلیون یهودی را در بازداشتگاه‌ها نابود کند، ولی موفق نشد ملت آلمان را قلباً حاضر به اطاعت نموده و حتی در نزدیکترین دوستان هیتلر وفاداری کامل به وجود آورد. شوری‌ها توانسته‌اند میلیون‌ها نفر از کولاک‌ها و روس‌های ناراضی را نابود کنند، اما هنوز موفق نشده‌اند اشخاص نادرست را درست و اشخاص طمعکار را فداکار نموده محیط و اعتماد و وفاداری به وجود بیاورند و رژیمی ایجاد کنند که مردم از روی میل و رضا از آن تبعیت نمایند.

برتری نیروی روحانی

برخلاف آن، قدرت خدا که در عیسای مسیح ظاهر شد کاری می‌کند که نیروهای مادی و جسمی از انجام آن عاجز است. این نیرو قلوب مردم را از شرارت به خیرخواهی، از خودخواهی به فداکاری و از بی‌وفایی به وفاداری برمی‌گرداند. از این جهت است که می‌بینیم مسیحیت در گذشته نه به وسیله نابود کردن دشمنان خود، بلکه به وسیله تغییر آنها غالب و فاتح گردیده است. اورشلیم مانند دشمن قیافه خود را به مسیح نشان داد. وقتی مسیح را به پای صلیب می‌بردند، مردم فریاد می‌کردند: «مصلوبش کن، مصلوبش کن»، اورشلیم مسیح را به آغوش مرگ سپرد، ولی روح خدا که در مسیح کار می‌کند، قلوب هزاران تن از اهالی آن شهر را عوض کرد. همان شهری که کانون مخالفت با مسیح بود و خون او را ریخت، چند ماه بعد به مرکز بشارت و ایمان مبدل گردید.

رسولان، پیامبران و مبشرین از این شهر به فلسطین، سامره، شرق نزدیک و بالاخره به اروپا رفتند تا بشارت مسیح را به مردگان گمراه و گناهکار بدهند. بعداً روم مرکز جفای مسیحیان شد. پی در پی احکامی برای نابود کردن مسیحیان از جانب دولت صادر می‌گشت. در ضمن متجاوز از ده جفای مختلف که در روم پیش آمد، ده‌ها هزار نفر از مسیحیان شربت مرگ و شهادت را نوشیدند، لیکن در همان وقت که روم با مسیحیت به مبارزه و دشمنی برخاسته بود، روح خدا تدریجاً، ولی با اساس محکمی در آن مملکت کار کرده قلوب دشمنان را از محبت مسیح مملو می‌ساخت چنانکه در اثر آن از قدرت بت‌پرستی کاسته می‌شد و پرستش خدای واحد جای آن را می‌گرفت، در همه جا کلیسای مسیح تأسیس می‌گردید تا بالاخره روزی رسید که امپراطوری روم طوق ایمان مسیح را بر گردن نهاد و کلیسای آن کشور مقام اول را احراز نمود و رهبر عالم مسیحیت گردید و چند قرن بعد روم؛ یعنی همان شهری که مرکز جفا و آزار مسیحیان بود پایتخت روحانی دنیای مسیحی شد.

مبشرین، راهبان و واعظین از روم بیرون رفته در تمام اروپای غربی و جزایر بریتانیا به انجیل مسیح بشارت می‌دادند. قدرت خدا که در دنیا همیشه کار می‌کند، در عصر ما نیز نتایج معجزه‌آسایی بار آورده است. هفتاد سال پیش اثری از مسیحیت در جزایر ژاپن یافت نمی‌شد. کسی حق نداشت که به مسیح ایمان داشته باشد و یا به نام او بشارت دهد. در یکی از اعلامیه‌های دولتی نوشته شده بود که «اگر خدای مسیحیان بخواهد وارد ژاپن شود، سرش را از تن جدا خواهیم کرد!» لیکن در همان وقت قدرت خدا آهسته در ژاپن کار می‌کرد چنانکه به تأثیر آن هزاران، ده‌ها هزار و صدها هزار از ژاپنی‌ها خود را به مسیح تسلیم کردند. از میان آنها کسانی مثل پولس کنمری و کاگاوا ظهور کردند که نه فقط در میان ملت خود، بلکه در تمام جهان رسولان مسیح شناخته شدند. هیچگاه لرزشی را که از شنیدن وعظ کنمری موقعی که نامبرده در کنفرانس جوانان آمریکایی به عده‌ای از محصلین آمریکایی صحبت می‌کرد، بر اندام عارض شده بود فراموش نمی‌کنم.

ترقی مسیحیت در چین

کسانی که سابقاً بزرگترین دشمنان مسیحیت بودند، امروز به نام او موعظه می‌کنند. متجاوز از صد سال پیش موقعی که موریسون اولین مبشر مسیحی در چین وارد آن کشور شد، قانون دولت ورود مبشرین را به چین منع کرده بود و جزای کسانی را که حتی زبان خود را به خارجی‌ها می‌آموزند اعدام مقرر شده بود. تا پنجاه سال بعد از ورود او در تمام امپراطوری وسیع چین فقط صد نفر مسیحی شده بودند. بعد موسم پیشرفت مسیحیت که با مخالفت شدیدی توأم بود فرا رسید. در مقابل ضدیت نهضت معروف به مشیت زنان که دارای سازمان سری برای از بین بردن مسیحیت بودند، ده‌ها هزار نفر از مسیحیان با نوشیدن شربت شهادت درجه صمیمیت و وفاداری خود را به ثبوت رسانیدند. در همان وقت که در اثر جفای دشمنان مسیحیان به قتل می‌رسیدند، یک بار دیگر حقیقت مثل معروف تاریخی که می‌گوید:

«خون شهدا شالوده کلیساست» به ثبوت رسیده به عده مؤمنین مسیح افزوده می‌شد تا جایی که روزی رسید که ژنرال یسم چیانکایشک رئیس دولت چین، پشت میکروفون قرار گرفت تا به قدرتی که در مسیح یافته است شهادت داد و ملت خود را به تحصیل مسیحیت دعوت کرد.

در اینجا باز می‌بینیم کشوری که روزی با تمام نیروی خویش با مسیحیت مبارزه می‌کرد، امروز به قدرت خدا شهادت می‌دهد و نوشته‌های مسیحیان چین به زبان‌های خارجی ترجمه شده است تا ملل دیگر نیز پیام مسیح را از زبان مردم چین بشنوند. کتاب‌های زیادی که درباره سرگذشت مسیحیان نوشته شده نشان می‌دهد که چگونه کسانی که روزی دشمنان مسیح بودند بعدها در شمار بهترین دوستان او درآمده‌اند. مردمانی که در پست‌ترین مراحل اخلاقی زیست می‌کردند، به وسیله عیسی که قدرت خداست، به اشخاص پاک و خداترس مبدل شده‌اند. قدرت خدا که در عیسی مشهود است، نه فقط قلوب مردم را تغییر بدهد، بلکه آنان را برای خدمت به دیگران آماده می‌کند. بسیاری از مردم موقع حرارت جوانی خود را وقف خدمت عالم بشریت می‌سازند، ولی بعد از آنکه با اشکالات و مخالفت‌های مردم رو به رو می‌شوند، از راهی که می‌رفتند عقب‌نشینی کرده از تمام آرزوهای خود دست می‌شویند، لیکن قدرت خدا که در عیسی ظاهر شد، مردم را از پی خدمت فرستاده آنان را تا آخر عمر در آن ثابت قدم می‌گرداند. قدرت خدا به مردم ثروتی می‌دهد که نه برای خوشی و لذت فرد، بلکه برای خدمت دیگران مصرف می‌کنند.

زندگی تازه پطرس که محصول همین قدرت بود، او را زاهد خودخواهی نمی‌کند که در مقابل مغاره‌ای زندگی کرده از رفاقت خدا لذت ببرد، بلکه او را به هیکل می‌فرستد تا به هزاران نفر بشارت دهد و از صدقه‌هایی که می‌بایست بین مردم تقسیم شود سرپرستی نماید. می‌بینیم به سامره مسافرت می‌کند که با آن مردمان خارجی رابطه برادری ایجاد کند. در هیکل شلان را شفا می‌دهد، در اورشلیم بیماران را شفا می‌دهد از حبس و شکنجه و شلاق ترسیده با ثبات قدم به ایمان خود شهادت می‌دهد. در لده شخص اینیاس نامی را از مرض فلج شفا می‌دهد و در یافا زنی طایبتا نام را از مردگان برمی‌خیزاند و بالاخره در شهر روم، در راه خدمت به استاد، شهید می‌شود. همین روح «ونسنت دوپل» را وادار می‌کند که جای خود را با یک نفر جانی که به زندان افتاده بود عوض کند تا بدین وسیله یک نفر زندانی را نجات داده بتواند خود تا آخر عمر در جایی واقع شود که از نزدیک محبوسین را خدمت کند. زنجیری به دست‌های او انداختند که آثار آن تا آخر عمر باقی ماند و بعد بنگاه خیریه‌ای تأسیس نمود که تا به امروز باقی است.

قدرت خدا در زندگی «سیریل» و «متودیوس» که دو برادر بودند به طور آشکار می‌بینیم. این دو برادر از راحت و آسایش خود در قسطنطنیه چشم پوشیده برای موعظه انجیل به مردمان وحشی، اول به کریمه و بعد به کشورهای مختلف بالکان می‌روند. «بوغوروس» پادشاه بلغارستان در اثر تماشای پرده نقاشی که متودیوس کشیده و داوری نهایی را مجسم نموده بود به مسیح ایمان آورده دست از توحش می‌کشد و در کشور خود قهرمان ایمان و خداشناسی می‌گردد. سیریل با استعداد وافر خود که قطعاً از نیروی خدا ملهم می‌شد، انجیل را به زبان اسلاوها ترجمه کرده راه نجات و اصلاح تمام ملل اسلاو را هموار می‌سازد. ترجمه او هنوز هم شاهکار ترجمه انجیل به زبان اسلاوها بشمار می‌رود.

به تحریک همین نیروی آسمانی «جان ویلیامز» میهن خود انگلستان را ترک گفته به میان وحشی‌های دریاهای جنوب می‌رود و در آنجا با کشتی معروف خود که ساخته بود از جزیره‌ای به جزیره دیگر رفته پیغام نجات‌بخش مسیح را به گوش مردمان آنجا می‌رساند و بعدها به نام پدر طایفه پولنی نزی ملق گردیده که تا روزی که شهید شد در میان آنها ماند، چون بازرگانان برده فروش، شکل کشتی او را تقلید کرده بودند، یک روز مردمان همان جزیره که او را مانند پدران خود دوست می‌داشتند، او را با بازرگانان مزبور اشتباه کرده به قتل می‌رسانند. بالاخره همین قدرت سی هزار نفر میسیونر را از مراکز تمدن و نقاط دیگر آباد گیتی به کشورهای عقب‌مانده فرستاده است که مانند پزشکان، آموزگاران و متخصصین کشاورزی، کشیشان، مهندسين و مبشرين، ملت‌های عقب‌مانده را خدمت کنند.

مسیح حکمت خدا

در عین حال مسیح حکمت خداست، زیرا معنی و حقیقت زندگی در او نمایان گردید. عیسی مظهر خدا و نمونه کمال بشری است. زندگی و تعلیمات او بهترین میزان تمام آمال و آرزوها و ایده‌آل بشری است. یکی از نقاط ضعف ماتریالیسم این است که میزان اخلاق مطلق و تغییرناپذیری ندارد. در منطق پیروان مکتب ماتریالیسم هر روز ممکن

است معنی و میزان حقیقت و اشتباه، راستی و دروغ، مطابق احتیاجات و تمایلات افراد تغییر کند. زمانی که برای سنجش نیکی و بدی به میزانی که تابع تمایلات بشری است متوسل می‌شویم، نمی‌توانیم به طور کامل و لازم این دو را تشخیص و تمیز دهیم، زیرا معنی و مفهوم این دو به اقتضای زمان و مطالع افراد تغییر می‌پذیرد، لیکن میزانی که بر روی حقیقت ابدی خدای لایزال استوار است، میزانی است که در خارج هستی بشر وجود دارد. عقاید و تعلیمات سؤ یک دیکتاتور که برای مصالح شخصی خود در تلاش است، نمی‌تواند حقایق ثابت آسمانی را تغییر دهد. حقیقت احترام، محبت، مساوات، فروتنی و خدمت، همه مانند یاردی که در فاصله دو شاخه برنزی شمش طلا که در خزانه‌داری لندن گذاشته‌اند، ارزش ثابت و تغییرناپذیری دارد. پس اخلاق و تمدن دارای اساس محکم و خلل‌ناپذیری است. آنچه امروز بنا می‌شود نباید فردا لگدمال گردد، زیرا بر روی صخره حقیقت خدا استوار است.

هدف مسیحیت در جامعه

پس بینیم هدف مسیحیت برای اجتماع چیست. این هدف عبارت است از اصولی که در حیات و تعلیمات مسیح ظاهر شد، تا در زندگی بشر به مرحله عمل گذارده شود. در فصل‌های گذشته با این اصول آشنا شدیم. عیسی برنامه خود را ملکوت خدا یا ملکوت آسمان نامید. در جامعه‌ای که بر روی تعلیمات عیسی بنا شود، عموم مردم، خدا را پدر خود دانسته مانند برادر یکدیگر را محبت و خدمت خواهند کرد. روزی عیسی در ناصره موقعی که به مقصود خود و هدف ملکوت خدا اشاره می‌کرد گفت: «روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته‌دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم.» استانیلی جونز در کتاب خود موسوم به «پاسخ مسیحیت به کمونیسم» می‌نویسد: مسیح با این عبارات می‌خواست اظهار کند که آمده است تا کسانی را که از لحاظ اقتصادی یا اجتماعی یا جسمی و یا روحانی اسیر و گرفتارند، آزاد سازد و پیغام او برای این چهار طبقه خبر خوشی همراه داشت. اگر اصولی را که عیسی آورد به کار بندیم، مسلماً تمام مشکلات و مسایل زندگی ما حل خواهد شد. موقعی که روح عیسی در تشکیلات یک جامعه رسوخ نماید و آن تشکیلات به دست کسانی که تولد تازه یافته‌اند اداره شود، ملکوت خدا در آن جامعه کاملاً نمایان می‌شود.

چنانکه قبلاً اشاره شد عیسی نقشه دقیق و مشروحی برای جامعه‌ای که می‌خواهد بر روی اصول خود بنا و اداره نماید برای ما باقی نگذارد. اگر چنین نقشه‌ای می‌کشید، فقط برای یک ملت و آن هم شاید تا پنجاه سال مفید واقع می‌شد. بنابراین وظیفه هر شخص مسیحی این است که در هر عصری که زندگی می‌کند تشکیلات و سازمان جامعه خود را با میزان عالی و ثابت مسیحیت سنجیده با آن تطبیق کند و نظر به اینکه در اثر اختراعات و تحولات ناشی از مرور زمان بشر با اشکالات و مسایل جدیدی رو به رو می‌شود مسلم است که وظیفه پیروان مسیح در هر نسل متفاوت خواهد بود. با این حال می‌توانیم برای تطبیق سازمان جامعه بشری با اراده خدا که در زندگی و تعلیمات مسیح مکتشف شد مقاصد و هدف‌های عمومی ملکوت خدا را مورد دقت و توجه قرار دهیم. اخیراً اوقات عده زیادی اعضای کلیساها برای حل این مسأله صرف گردید و کتاب‌های فراوانی نوشته شده است.

در پایان این فصل برخی از مقاصد و هدف‌هایی که به عقیده مسیحیان جامعه امروزی ما را به ملکوت خدا نزدیک می‌سازد اشاره کرده، خصوصاً کوشش می‌کنیم که احتیاجات کنونی ایران را از نظر دور نداریم. اصول مسیحیت مبتنی به شناختن و محترم شمردن حقوق بشری و به کار بستن آن در قوانین اجتماعی است. به حکم آیه انجیل که می‌گوید: «همه چیز را تحقیق کنید و به آنچه نیکوست متمسک شوید.» حقوق بشری در تعلیم مسیح شامل آزادی افراد خواهد بود تا آنها بتوانند در پیشرفت و اصلاح جامعه خود شرکت کرده افکار و عقاید خود را آزادانه در مجالس عمومی و مصاحبه‌های خصوصی یا در مطبوعات و رادیو اظهار نمایند.

در صورتی که این اصل مهم مسیحیت پایه قوانین و تشکیلات اجتماعی دنیا واقع شود، دیگر محاکمات سری و مخفی که آن شخص متهم را به زور شکنجه مجبور به اعتراف به جرم نماید و او حق استشهاد و دفاع از خود نداشته باشد، وجود نخواهد داشت. مردم از دست جاسوسان و توقیف‌های ناگهانی دائماً در وحشت و اضطراب بسر نخواهند برد، بلکه در پناه قوانین جامعه زندگی خواهند کرد. عموم افراد ملت با استفاده از حق آزادی و مساوات در تعیین طرز حکومت و سرنوشت خود شرکت کرده بدون ترس از تهدید و فشار، آرای خود را مخفیانه خواهند داد. در چنین محیطی همه کس حق خواهند داشت در صورت لزوم احزاب مخالفی به وجود آورد و مردم تماماً در مقابل قانون

مساوی شناخته شوند و کسی دارای حقوقی نخواهد بود که منحصر به او یا طبقه او بوده و دیگران از آن محروم باشند.

زندگی مادی

از جهت زندگی مادی وسایل طبی و بهداشت برای عموم مردم مهیا خواهد بود. البته طریق اجرای این امر و تهیه وسایل مزبور نظر به تغییر اوضاع و احوال محیط و احتیاجات مردم در هر کشوری مختلف و متفاوت خواهد بود. در کشوری مانند ایران آمبولانس‌ها بیماراران را به بیمارستان‌ها خواهند برد. درمانگاه‌ها و کلیه وسایل بهداشت مجانا در دسترس اشخاص بی‌بضاعت گذارده خواهد شد. به وسیله بازرسی مأمورین دولت از خوراک و آب خوردنی و گوسفندها و تلقیح واکسن‌ها و سرم‌های مختلف از بروز و شیوع امراض مانند دیفتری، تیفوئید و تیفوس جلوگیری به عمل خواهد آمد. دولت برای از بین بردن بی‌سوادی نقشه‌هایی کشیده و با گسیل داشتن دسته‌های سیار به نقاط دور دست و دهکده‌هایی که از راه‌های عمومی دور افتاده‌اند، پرستاران و درمانگاه‌های سیار فرستاده خواهد شد و دولت در بین شهرها مراکز جمعیت راه‌های خوبی ایجاد خواهد کرد تا کمک‌های لازم به آسانی و در موقع مقتضی به نقاط مزبور فرستاده شود. دولت، فروش چیزهایی مانند تریاک، مرفین، الکل و امثال آن را تحت بررسی و کنترل خود گرفته اجازه نخواهد داد مردم آنها را جز برای مصارف بهداشتی استعمال کنند. تبلیغات و اعلانات دروغ که درباره داروهای بی‌فایده انتشار می‌یابد، منع خواهد شد. پرستارها و پزشکان و دندانسازها به قدر کفایت تربیت و به کار گماشته خواهند شد تا همه کس در هر گوشه کشور به خدمتگذاران قابل دسترس داشته باشد.

پیشرفت فرهنگ

به منظور پیشرفت فرهنگ لازم است که تعلیمات اجباری عملی گردد. در هر شهر و قصبه‌ای باید آموزشگاه‌ها، دانشسراهای تربیت آموزگاران دایر شده لوازم تحصیل از طرف دولت در اختیار عموم مردم گذارده شود، تا فرزندان فقیران نیز مانند ثروتمندان بتوانند تحصیل کنند. برای تحصیلات عالی باید تسهیلاتی فراهم شده درهای دانشکده‌ها به روی اشخاص بی‌بضاعت گشوده شود. در دهستان‌هایی که به واسطه کمی جمعیت تأسیس دبستان امکان ندارد، باید در یک از آن دهات دبستان زیبایی ایجاد شود تا اطفال دهات مجاور در آنجا زیر دست آموزگاران خوب و شایسته تربیت شوند. این قبیل دبستان‌ها باید دارای اتوبوس باشد که کودکان دهات دور دست را به دبستان آورده و به خانه‌هایشان برگرداند و در اینجا باز این امر ایجاب می‌کند که در بین دهات راه‌های شوسه احداث شود.

تعلیمات و فعالیت‌های دینی باید کاملاً آزاد باشد. تجربه نشان می‌دهد که مذهب در هر جا که از آزادی برخوردار بوده از جاهایی که در آن مذهب با سیاست توأم بوده است، صحیح‌تر مانده است. در اینجا وظیفه دولت این است که مذاهب مختلف را عموماً به یک چشم نگرینسته نگذارد پیروان مذهب خاص، دیگران را تحت فشار و تبعیض بگذارند. دولت باید در مواقعی که فعالیت مذهبی معینی ثابت آزار و شکنجه فرقه‌های مذهبی دیگر می‌شود، یا منتج به پایمال کردن حقوق دیگران می‌گردد، دخالت کرده، قوانینی بر ضد وضع نماید، هر مذهبی باید در تعلیم و دعوت اشخاص کاملاً آزاد باشد. هیچ کس نباید به علت عقیده مذهبی خود از مقام‌ها و خدمات اجتماعی محروم شود.

تجارت مانند فرهنگ و بهداشت باید وسیله خدمت عموم و بهبود اوضاع شود، نه وسیله تحصیل نفع خصوصی یک عده. هر کس که کار می‌کند باید در مقابل مزدی که برای زندگی آبرومند و متوسط لازم است دریافت کند و باید مقرراتی وضع شود که از استخدام اطفال جلوگیری شود تا فرصت تحصیل و رشد فکری و بدنی از آنها گرفته نشود. از پیران و اشخاص علیل باید توجه و پرستاری شود و کارگران باید در مقابل حوادث غیرمترقبه و بیکاری بیمه شوند. وسایل مانند تلفن، برق، تلگراف و راه‌ها که برای خدمت عموم مردم است بهتر است تماماً به دست دولت اداره گردد، ولی بقیه کارها را ممکن است افراد کشور بطور خصوصی اداره نمایند. اغلب نقشه‌های اجتماعی و اقتصادی مفید را باید در اثر تجربه، یافته و به کار بست. در مورد اداره امور اقتصادی کشور، به نظر می‌رسد که اگر از اصول دموکراسی پیروی گردد و از درآمد سهمی به کارگران داده شود نتایج بهتری در بر خواهد داشت.

به تجربه ثابت شده است که اگر کارگران و کارفرمایان حق داشته باشند در اتحادیه‌های صنفی مخصوص خود شرکت کنند، بیشتر می‌توانند به اصلاح و بهبود اوضاع خود کمک نمایند. به منظور جلوگیری از بحران در کشورهای سرمایه‌داری، دولت باید نقشه‌های اقتصادی کافی تهیه نموده با رعایت حق آزادی کارگران قدرت تولید کشور را

تحت مراقبت و بررسی قرار دهد. نباید فراموش کرد که اجرای نقشه‌های اقتصادی سودمند، چنانکه حق آزادی انفرادی و حس ابتکار اشخاص حفظ شود، هنوز یکی از مسایل بغرنج و حل نشده دنیای اقتصادی ما بشمار می‌رود. در امور بین‌المللی نیز بین افراد مردم باید انصاف و عدالت حکومت کند. جنگ و خونریزی و آنا‌رشی بین‌المللی جای خود را به قانون و صلح عمومی دهد. کلیه نیروهای زمینی، دریایی و هوایی باید نابود شده یک نیروی بین‌المللی که مسئول حفظ صلح خواهد بود، در طرز اجرای قوانین بین‌المللی نظارت و بررسی نماید.

بانیان عصر جدید

پیداست که برای نیل به آمال و هدف‌های فوق، قبل از همه به وجود اشخاصی احتیاج داریم که خودشان اصلاح شده و از صمیم قلب در آمال بالا سهیم شده حاضر باشند برای رسیدن به آنها فداکاری و جانبازی کنند. این آمال فقط در سایه عملیات مساعی مشترک میلیون‌ها مردمی که خدا را پدر خود شناخته محبت او را نسبت به سایر مردم پیشه خود ساخته‌اند و خود را تسلیم روح خداوند نموده به کمک او هر گونه مانع و مشکلی را از سر راه ملکوت خدا برمی‌دارند عملی خواهد شد. پیشروان ملکوت خدا کسانی هستند که حقیقت را از صمیم قلب دوست داشته حاضرند در صورت لزوم حتی جان خود را برای رسیدن به این هدف مقدس نثار کنند.

کسانی می‌توانند در استقرار ملکوت خدا شرکت کنند که مانند پولس جفاکار که با دیدن رؤیای مسیح تمام احساسات و آرزوهای خودخواهانه را کنار گذاشته خود را تسلیم اراده او کرده بگویند: «خداوندا، من چه کنم» زیرا یگانه هادی و مصدر نیروهای بشری خداست و اوست که می‌تواند ملکوت خود را ظاهر سازد و همیشه و همه جا به وسیله کسانی که عنان زندگی خویش را به دست او سپرده‌اند مشغول کار می‌باشند. فقط خدا لیاقت و استعداد و ضعف و سستی شما و بر آنچه باید انجام یابد واقف و قادر است هر کاری را به نحو احسن به کمال رساند. زمانی که به اتفاق خدا مشغول تأسیس و توسعه ملکوت ابدی او هستیم، می‌توانیم انتظار هدایت درست و کاملی از وی داشته باشیم.